

# کریستال های دوران نو

نشست پنجاه و چهارم

سه شنبه هفدهم اردیبهشت ماه ۱۳۸۷



با سلام و عصر به خیر، با اجازه همه دوستان به خصوص آقای دکتر  
ملکی نشست دیگری را آغاز می‌کنیم. گرد هم آمده‌ایم تا هشت فراز ۱۱۵  
سال اخیر را در حد توان و بضاعت مرور کنیم و بتوانیم تا حد امکان  
کندوهای پس‌پیشانی را از تجارب انباشت کنیم.

### **کریستال‌های دوران نو**

کریستال‌های دوران بعد از خرداد ۴۲ را تا حد امکان مرور کردیم. این  
کریستال‌ها به سه گونه و سه طرح قابل طبقه‌بندی بود؛ گونه اول کریستال‌هایی  
که در یک لحظه شکل بستند و عمر طولانی مدت هم نداشتند. کریستال‌هایی  
که بعد از دوره کوتاهی بعد از خرداد ۴۲ بسته شدند و عمر آنها هم نسبتاً  
محدود بود، و نهایتاً کریستال نوع سوم که در روند بسته شد، یک دهه طول  
کشید تا این کریستال در نقطه اعلام موجودیت، منعقد بشود و باحوصله بود.  
کریستال اول، دوسه ماه بعد از وقایع ۴۲ و ۴۳ بود. کریستال دوم،  
یک‌سال، اما تا کریستال سوم تشکیل و متبلور بشود و شکل شبکه‌ای به  
خودش بگیرد، ۱۰ سال طول کشید تا جامعه ایران بتواند آن را رویت کند.  
در کریستال نوع اول موتلفه را دیدیم که بلافاصله بعد از ۱۵ خرداد و تبعید  
آقای خمینی دست به عمل زد و حسن‌علی منصور را ترور کرد. چهار نفری  
که مشهور به قتل‌ه منصور بودند، بسیار سریع به دادگاه رفتند و اعدام و شهید  
شدند. سرآمد آنها زنده‌یاد مرحوم بخارایی بود که جریان موتلفه منزلگاهشان  
بود. [از] کریستال نوع دوم، دو مورد را در ذهن داریم، یکی حزب ملل بود  
که قبلاً مرور کردیم و یکی هم جاما که آنها هم سال ۴۴ به آستانه عمل

رفتند اما دست به عمل نزدند و بسیار سریع دستگیر شدند. اما نوع سوم یا گونه سوم از کریستال‌هایی که سعی کردیم آنها را شناسایی کنیم، دو سازمان بودند؛ یکی سازمان چریک‌های فدایی خلق بود و یکی هم سازمان مجاهدین. در حقیقت ممیزه‌ی این‌ها با بقیه این بود که هر دو به‌خصوص سازمان مجاهدین، یک روند پرمراست و پرحوصله را طی کردند. چریک‌های فدایی در این دوران، گوی سبقت را از احزاب سنتی چپ که مشخصاً حزب توده بود، گرفتند و مجاهدین هم گوی سبقت را از نیروهای کلاسیک ملی و مذهبی مثل جبهه ملی و نهضت آزادی گرفتند. چریک‌های فدایی خلق را در حد امکان مرور کردیم، الان را به جریان نوتاسیس مجاهدین اختصاص می‌دهیم.

### نقبی به دوران

قبل از این که سراغ گلوگاه و محل اصلی بحث برویم، نقبی به دوران می‌زنیم. در دوران منظور نظر ما نیروهای متعدد رهیافت‌های مشترک پیدا کردند، اما رویکردهای مختلفی داشتند. رهیافت‌ها و رویکردها را مرور می‌کنیم تا سر جریان موردنظرمان برویم.

### رهیافت‌های مشترک

همچنان که قبلاً مشاهده کردیم، همه اعم از نیروهای سنتی حوزه که سیاسی شده بودند، نیروهای سنتی اجتماعی که جزو حوزه بودند و با آن پیوند تاریخی داشتند و از دل بازار بیرون آمده بودند، نیروهایی مابین نیروهای سنتی و نیروهای مدرن که نوعاً می‌شود حزب ملل را در آن طبقه و فایل جای داد، نیروهای روشنفکری با گرایش انقلابی مثل جریان جاما که جوانان [عضو سوسیالیست‌های] خداپرست و [حزب] مردم ایرانی‌های سابق بودند که به التهاب عمل رسیده بودند و جاما را تشکیل دادند و بیاییم جلوتر جریان سازمان مجاهدین که نمایندگان هم مذهبی، هم ملی و هم انقلابی نسل نو

بودند که از دانشگاه در آمدند، مدتی را در نهضت آزادی منزل گزیدند، بعد از نهضت مستقل شدند و خودشان به رغم جوانی بزرگی کردند و نهایتاً جریان فداییان که آنها هم جریان نویی بودند که با حزب توده ممیزه‌های نظری، عملی، اخلاقی و منشی داشتند و نشو و نما کردند- در این دوران از جریان‌های سیاسی شده درون حوزه روحانیت تا جریان‌های چپ بیرون‌آمده از دانشگاه و مرحله بعد از حزب توده در ایران، رهیافت‌هاشان مشترک بود و همه به استخوان‌های درشت تحلیل استراتژیک رسیده بودند. از منظر همه‌ی این‌ها یک دوره تاریخی پایان پیدا کرده بود، به این مفهوم که دوره‌ی شبه‌دموکراتیک (نه دموکراتیک)، [پایان یافته بود]. می‌شود گفت در ایران هیچ‌وقت دوران دموکراتیک وجود نداشته است. می‌شود بین دوره‌ها و عنصر دموکراتیک مشابهت‌هایی برقرار کرد. دوران مشروطه هم که آغازین بود، شبه‌دموکراتیک بود. دوران نهضت ملی هم به رغم این‌که مصدق با خودش منش و سنن‌های مترقی و آزادمنشانه آورده بود ولی مثل دوران مشروطه، شبخ‌نیروهای سیاه و شبخ‌نیروهای برانداز ایران [وجود داشت]. خیلی مهم است، نیروها برانداز ایران هستند؛ یک وقت نیرویی برانداز یک نظام است، همه جای دنیا چنین چیزی هست، ولی نیروهایی که در دوران مشروطه، در دوران نهضت ملی و در دوره‌های بعدی بودند، مقابل دموکراسی و مقابل آرمان‌های مردمی ایستادند و قصدشان براندازی «ایران» بود. می‌شود گفت همیشه در دوره‌هایی که در ایران فضا یک مقدار باز شده است، آن دوره‌ها شبه‌دموکراتیک هستند. دوره‌هایی نیست که [در آن‌ها] نیروهای عمل‌کننده، چه فکری، چه اجتماعی، چه سیاسی، چه ایدئولوژیک و چه استراتژیک از شر نیروی سیاه در امان مانده باشند. همیشه این شبخ وجود داشته است، شبخی که آقای بیضایی در فیلم‌هایش، چه در فیلم *باشو غریبه کوچک* و چه در *رگبار* با تمثیل‌ها نشان داده است. در *رگبار* شبخی بود که معلمی را تعقیب می‌کرد، در *باشو* هم گرازی بود که سحرگهان به مزارع حمله می‌کرد. همیشه در ایران در

دوره‌هایی که فضا می‌رود که باز شود، این نیروها عمل می‌کنند و برای نیروهای خواهان دموکراسی و عدالت، مزاحمت روحی-روانی ایجاد می‌کنند. پس می‌شود گفت که ۳۹-۴۲ یکی از این دوره‌ها بود که ساواک عمل می‌کرد، پلیس عمل می‌کرد، ارتش در ۱۵ خرداد در تهران، ورامین و شهرستان‌ها عمل می‌کرد و... نیروها حتی در پاتوق‌های فکری هم از دست این‌ها در امان نبودند. لذا نمی‌شود گفت در ۳۹-۴۲ شرایط دموکراتیک بوده است، شرایط شبه‌دموکراتیک بوده و جلوه‌هایی از [شرایط] دموکراتیک را در خودش جا می‌داده و حمل می‌کرده است.

### پایان یک دوره تاریخی

بعد از سرکوب ۴۲ همه از طلبه سنتی سابق تازه‌سیاسی شده تا چریک فدایی [مانند] حمید اشرف، امیرپرویز پویان و برادران مرحوم احمدزاده‌ها از آن سر طیف تا این سر طیف، به این نتیجه رسیدند که دوران پایان یافت و فردای ۱۵ خرداد دوران نویی است.

### انسداد ویژه

رهیافت مشترک دیگر همه این است که انسداد ویژه برقرار است. در شرایط انسداد ویژه هیچ کار جدی‌ای نمی‌شود کرد، کار شبه‌جدی‌ای هم نمی‌شود کرد، همه راه‌های تنفس و مجاری کار علنی بسته شده است؛ همه [به این] معتقد بودند.

### ادبیات نظام

وجه بعدی این بود که همه معتقد بودند این نظام با ادبیات ویژه‌ای صحبت می‌کند و نیروها مجبور هستند با همان ادبیات صحبت کنند. نظامی، جز زبان زور نمی‌فهمد و جز ادبیات زور، ادبیات دیگری را تکلم نمی‌کند.

### پیشینه نظام

پیشینه نظام هم همین‌طور [است]. پهلوی اول را که [نظامی‌ها] آوردند و

بردند. پهلوی دوم هم که ملک جوانبخت بود، منسوب شد و با مشارکت آمریکا و انگلستان و جریان‌های عقب‌مانده پس‌مانده صندوق‌خانه‌ای و ارتجاعی و سیاه ایران دست به کودتا زد، او را هم بردند و آوردند. این پیشینه، پس‌پیشانی‌ها رفت و همه به یک کار ویژه دورانی رسیدند.

### کارویژه دورانی

کارویژه دورانی، آنتاگونیسم بود؛ منتهی هرکس با روش، شیوه و منش خود. اگر ادبیات را مروری کنید، چند فاکت از نیروهای منتهی علیه راست طیف تا نیروهای منتهی علیه چپ طیف که منظور نظر ما هستند، [وجود دارد]. فاکتی از آقای انواری هست، می‌شود گفت که آقای انواری از روحانیون مدار موتلفه و از بنیان روحانی موتلفه بود. ایشان در خاطراتش بعد از ۴۲ را ترسیم می‌کند و عنوان می‌کند که در نهایت تصمیم به تاسیس سازمان نظامی گرفتیم، زیرا دشمن (رژیم)، دیگر منطق سرش نمی‌شد و ما نیز باید از لوله اسلحه با آن‌ها صحبت می‌کردیم. این رهیافت، تلقی و نهایتاً کارویژه دورانی طلبه‌ای است که در ۴۲-۳۹ سیاسی شده، از بافت سنتی حوزه در آمده است و می‌شود گفت در مدار تشکیلاتی موتلفه قرار دارد.

مشابه همین گزینه را آقای سید محمدکاظم بجنوردی، بنیانگذار حزب ملل دارد. او هم تاکید می‌کند که بعد از ۱۵ خرداد همه مجاری بسته شد، هیچ مجرای تنفسی باز نماند، نظام هم یک نظام وابسته بود و لذا ما گزینه‌ای غیر از گزینه مسلحانه نداشتیم. ولی خودش عنوان می‌کند که ما در مقام اندیشه محکوم شدیم و هنوز به مرحله عمل نرسیده بودیم. ولی تحلیلش از عمل این بود که دوره تاریخی تمام شده است، انسداد ویژه برقرار است، نظام ادبیات خاص دارد، پیشینه خاص دارد، پس ما به یک کارویژه دورانی می‌رسیم.

علی اکبر صفایی [فراهانی] فرمانده عملیاتی گروه جنگل فدایی‌ها که به پاسگاه سیاهکل حمله کرده بود، دوران بعد از ۴۲ را این طور تحلیل می‌کند، ما تردیدی نداریم مقابله سیاسی با دستگاهی که اساسا متکی به دیکتاتوری

نظامی است، جز از راه قهرآمیر میسر نخواهد بود.

حمید اشرف هم در جزوه‌ی جمع‌بندی سه‌ساله که تجربه فدایی‌ها در سال ۵۴-۵۳ قبل از درگیری و کشته شدن حمید اشرف است، تصریح می‌کند که هدف گروه به‌طور ساده ایجاد برخوردهای مسلحانه و ضربه زدن به دشمن برای در هم شکستن خفقان در محیط سیاسی ایران و نشان دادن تنها راه مبارزه که مبارزه مسلحانه بود، به خلق میهنمان [است].

مهدی رضایی هم در دفاعیه‌اش تصریح می‌کند با وضعیتی که رژیم فراهم آورده بود و موج ترور و خفقانی که ایجاد کرده بود و هرگونه خواست عادلانه و روشنفکرانه و خواست کارگران و دهقانان را بامسلسل و گلوله پاسخ می‌داد، چاره‌ای جز تعرض مسلحانه علیه پلیس و غارتگران نداشتیم.

آخر الامر هم تیبی مثل آقای خمینی هم که هیچ‌وقت به‌طورمستقیم مبارزه مسلحانه را تایید نکرد و گروهی را تجهیز نکرد و تا انقلاب هم تا حد امکان سعی می‌کرد شرایط را [بیشتر] با انباشت توده‌ای پیش‌برد تا از طریق مسلحانه، نقل قولی دارد که قبلاً عنوان شد. دکتر بهشتی عنوان می‌کند که آقای خمینی با استفاده صحیح از سلاح در مبارزه با رژیم موافقت داشتند و پذیرفته بودند که بخشی از وجوهات را به خرید اسلحه برای گروه‌های عمل‌کننده مسلح اختصاص بدهند.

لذا هرکس با ادبیات خودش تلقی‌اش را از دوران گفت. در همه ادبیاتی که مرور کردیم، از مذهبی‌های سنتی تا مذهبی‌های مدرن، و از چپ مارکسیست عمل‌کننده تا یکی مثل آقای خمینی تا آقای انواری و... به رغم همه اختلافات و پیشنه‌ها و سبقه‌هایشان به این گزاره‌ها رسیده بودند [که] یک دوره پایان یافته، انسداد ویژه برقرار است، نظام تکلم خاصی دارد که باید مثل خودش باهاش صحبت کرد، پیشینه ویژه‌ای دارد که آن پیشینه هم از او جدا شدنی نیست (کما این‌که در ۵۷ هم از او جدا نشد و می‌بینم که دهه ۵۰ هم از او جدا نشد، نمی‌توانست گزینه دیگری را به کار بگیرد) و در



نهایت همه به یک کارویژه دورانی رسیدند. ادراکات و رهیافت‌ها مشترک و رویکردها مختلف بود.

### رویکردهای مختلف

می‌شود رویکردها را هم در این گزینه‌ها صف‌بندی کرد؛

### تندعملی تقابلی، تک‌مهره‌زنی

رویکرد اول تندعملی تقابلی بود، گزینه‌ای که قتله منصور به کار بردند و بسیار تند عمل کردند. یعنی هنوز عرق تظاهرات ۱۵ خرداد که سرکوب شده بود، خشک نشده بود که این‌ها در بهمن ۴۳ عمل کردند و حسن‌علی منصور را که قرارداد خفت‌بار کاپیتالاسیون را بسته بود، در بهارستان ترور کردند. این یک گزینه بود که کریستال خیلی سریع بسته شد و رویکرد، رویکردِ حسی بسیار سریع‌العملی بود.

### آستان عملی اقتباسی

رویکرد بعدی، رویکرد حزب مللی بود که به آستانه عمل رفتند و آستانه عملشان اقتباسی بود. فضا، فضای امریکای لاتین بود، فضا، فضای کوه و جنگل بود و این‌ها هم معدل سنی تقریباً ۱۸ ساله داشتند. مدل حزب ملل مثل مدل تیم ملوان دهه ۵۰ ایران بود؛ در تیم ملوان، آقای بهمن صالح‌نیا، معلم ورزشی متولد سال ۱۳۱۷ بودند، سالها در بندر انزلی معلم ورزش و مربی تیم کلونی [(منتخب)] آموزشگاه‌های انزلی بودند. ایشان از دهه ۴۰ از مدارس مختلف بندر انزلی که چهار دبیرستان شاخص داشت، بچه‌های کیفی

---

۱. بهمن صالح‌نیا، (۱۳۱۷)، دانش آموخته تربیت بدنی، فوتبالیست و مربی فوتبال. او که دبیر ورزش دبیرستان‌های انزلی بود در سال ۴۸ به همراه تنی چند از ورزش‌دوستان انزلی اقدام به تاسیس باشگاه نیروی دریایی انزلی کرد که بعدها به ملوان بندرانزلی تغییر نام داد. این تیم با مربی‌گری صالح‌نیا در سال ۵۱ به جام تخت جمشید راه یافت و سه بار برنده این جام شد و از آن پس تا کنون در لیگ برتر فوتبال ایران باقی مانده است. صالح‌نیا در دهه ۷۰ مدتی مربی تیم ملی فوتبال جوانان ایران و مدتی کمک‌مربی تیم ملی بود و هم اکنون هم چنان از مربیان تیم ملوان بندر انزلی است.

را بیرون آوردند و آخر دهه ۴۰، تیم ملوان [تشکیل شد]. یک تیم خیلی خوش قد و قامت با معدل سنی ۲۰ سال و معدل قد و قامتی ۱۸۰ سانت بود. پیراهن سفید می پوشیدند. یک تیم بدون امکان، در لیگ جام تخت جمشید بالا آمد. آقای بهمن صالح نیا دفاع وسط و کاپیتان تیم بود، بقیه فاصله سنی ۱۵-۱۰ ساله‌ای از او داشتند. حزب ملل همین مدل بود، آقای بجنوردی تجارب مبارزاتی‌ای در عراق داشت و ۲۵-۲۴ ساله بود. او از دبیرستان‌های تهران و محله‌های پایین حدود ۱۰۰ دانش‌آموز عضوگیری کرد و با ۳-۴ نفر که هم‌سطح و هم‌رده خودش مثل سرحدی‌زاده، گنجه‌ای و ... حزب ملل را درست کردند. آن‌ها تحت تاثیر فضای بین‌المللی بودند، خودشان هم در خاطراتشان می‌گویند که تحت تاثیر فضای لاتین بودند و به کوه دارآباد زدند. یکی دو اسلحه قدیمی کمری هم بیشتر نداشتند. آن‌ها هم در آستانه عمل دستگیر شدند که بعضی از تصویرهایشان را قبلاً مشاهده کردید.

### احساس عمل تحلیلی - سمبلیک

سطح سوم، سطح جاما بود. دکتر پیمان و دکتر سامی که [از اعضای] جوانان خدایپرستان سوسیالیست و جوانان مردم ایران سابق بودند. قبل از ۴۲ به نوعی با بستر کلاسیک قبلی‌شان تعیین تکلیف کردند و دیگر [نیروی] حزبی خدایپرستان سوسیالیست و مردم ایران نبودند، خودشان یک سازمان و جریان کوچک درست کردند و به انزلی رفتند که به آستانه‌ی عمل برسند، آن‌ها هم ضربه خوردند و دستگیر شدند.

### کسب آمادگی برون مرزی

وجه بعدی نهضت آزادی خارج از کشور بود که آن‌ها هم به آمادگی روحی، روانی و امنیتی برای مقابله با رژیم شاه رسیدند. در نشست پاریس - که مرحوم شریعتی هم بوده - تصمیم می‌گیرند خودشان را تجهیز اطلاعاتی، امنیتی و نظامی کنند. از آن‌ها ۷-۶ نفری به مصر می‌روند. آن موقع هم در

مصر، جمال عبدالناصر علیه رژیم شاه موضع داشت و پشت جبهه اصلی فلسطینی‌ها بود. در آن دوره امنیتی مصر، آقای قطب‌زاده<sup>۱</sup>، دکتر یزدی<sup>۲</sup>، مهندس توسلی<sup>۳</sup> و دکتر رضا رییس‌طوسی<sup>۴</sup> با این چشم‌انداز که دوره ببیند و به ایران بیایند، دوره دیدند. ولی فقط مهندس توسلی به ایران برگشت، منتهی ایشان هم که برگشت در گزینه‌ی مسلحانه نرفت. دکتر رییس‌طوسی هم کوتاه مدت به ایران برگشت که به مجاهدین پیوست. جریان نهضت آزادی خارج از کشور هم در این سطح قابل‌تحلیل است که به آمادگی و به

۱. صادق قطب‌زاده. (۱۳۶۱-۱۳۱۴). دانش آموخته زبان انگلیسی. او در دوران دانشجویی خود در ایران چندبار به دلیل فعالیت‌هایش در نهضت آزادی دستگیر شد، سپس برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و فعالیت‌های خود را علیه رژیم شاه ادامه داد. از سال ۱۳۴۲ او همکاری خود را با امام موسی صدر در لبنان و پاریس آغاز کرد. او در دوران اقامت آیت‌الله خمینی در پاریس مشاور و مترجم مورداعتماد او بود و پس از انقلاب مدیریت رادیو و تلویزیون را بر عهده گرفت. او همچنین در سال ۱۳۵۹ مدتی وزیر امور خارجه ایران بود. در سال ۱۳۶۱ در حالی که از همه سمت‌های خود برکنار شده بود، به اتهام توطئه برای کودتا و ترور آیت‌الله خمینی دستگیر شد و پس از چند اعتراف تلویزیونی در شهریورماه همان سال اعدام شد.

۲. ابراهیم یزدی. (۱۳۱۰). دانش آموخته داروسازی. او در زمان دانشجویی در تهران از اعضا و فعالان جبهه ملی دوم بود. در سال ۱۳۳۹ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و در سال ۱۳۴۰ هم‌زمان با عضویت در نهضت آزادی به تاسیس انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا پرداخت و مسئولیت انتشار مجله «راه مجاهد» ارگان نهضت آزادی در خارج از کشور را بر عهده گرفت. او مدتی به لبنان رفت و پایگاهی برای آموزش جنگ‌های مسلحانه تاسیس کرد. همچنین در سال ۱۳۵۶ مقدمات انتقال آیت‌الله خمینی را به پاریس فراهم کرد و از مشاوران ارشد او شد. سپس به عضویت شورای انقلاب در آمد و پس از انقلاب وزارت امور خارجه دولت موقت را بر عهده گرفت و در دور اول مجلس شورای اسلامی به نمایندگی انتخاب شد. پس از اتمام دوران نمایندگی از همه سمت‌های خود برکنار شد. از این پس تا کنون او چندین بار مورد اتهام و محاکمه و بازداشت قرار گرفت. یزدی پس از فوت مهندس بازرگان، از سوی اعضا به دبیر کلی نهضت آزادی منسوب شد.

۳. محمد توسلی، (۱۳۱۷)، دانش آموخته مهندسی ترافیک در آلمان و آمریکا. او از سال ۱۳۴۰ عضو نهضت آزادی بوده است و پیش و پس از انقلاب به دلیل فعالیت‌هایش در این گروه بارها دستگیر و زندانی شده است. توسلی در دوران دولت موقت شهردار تهران بود.

۴. رضا رییس‌طوسی، دانش آموخته حقوق بین‌الملل و استاد دانشگاه تهران.

ضرورت تجهیز رسیدند اما بیرون از ایران.

### تایید تحلیلی-تاریخی، پدری

بین این نیروهای جوان عمل‌کننده، با نیروهای جوان عمل‌کننده سازمان‌یافته که مجاهدین و فداییان را در برمی‌گیرند دو سطح قابل‌تحلیل است؛ یک سطح مهندس بازرگان، آقای طالقانی و دکتر سحابی بود که جریان مجاهدین را تایید تحلیلی-تاریخی و پدری می‌کردند. مهندس بازرگان تصریح کرد ما دورانمان به سر آمده و دیگر ما رهبری دوران بعد را به عهده نداریم، رهبران جبهه‌ی جدید خواهند آمد و رسالت ما این است که برای تولد موجود جدید رحمی بشویم. عملاً بعد از ۱۵ خرداد تا آستانه‌ای که جنبش مسلحانه پدیدار شد، خط برخورد مثلث بنیانگذاران نهضت‌آزادی تایید تحلیلی-تاریخی و پدری بود. آقای طالقانی کیفی‌تر، جدی‌تر، ایدئولوژیک‌تر، تشرزن‌تر و دست به جیب‌تر بود و تهدیدکننده‌تر با قضیه برخورد کردند. مثلاً مجاهدین همان موقع که به آستانه‌ی عمل رسیدند رفتند با آقای طالقانی که در [اطلاع از] سیرشان بود، مطرح کردند. آقای طالقانی هم تشر زد و هم تستشان کرد؛ گفت در ورودی مسجد هدایتی که من نماز می‌خوانم عکس شاه است، شما اگر آن عکس شاه را زمین زدید و شکستید، این صلاحیت را دارید که اسلحه هم به دست بگیرید. این بچه‌ها هم رفتند بین دو نماز، مرحوم صادق<sup>۱</sup> رفت عکس را بلند کرد و به زمین زد و شکست؛ هم جسارت خودش را نشان داد و هم جسارت جریان نوپا را. بعد آقای طالقانی هم مجوز عمل داد. پدری آقای طالقانی پدری ویژه‌ای بود؛ هم دست به جیب بود، هم دست به پشت می‌زد، هم تشر می‌زد و هم لبخند انرژی‌بخش پدران با جریان نو داشت.

---

۱. ناصر صادق. (۱۳۵۱-۱۳۲۴). مهندس مکانیک. از اعضای اولیه و کادر مرکزی سازمان مجاهدین خلق.

### پرانتر آنتاگونیسم با حمایت‌های شرعی بالمناسبه

جریان دیگر هم که [در واقع] جریان نبود، فرد آقای خمینی بود، پراتنری باز کرد؛ پراتنر آنتاگونیسم با حمایت‌های شرعی بالمناسبه. [مثلاً] همین که آقای بهشتی گفته است، ظاهراً مجوزی بوده که بخشی از وجوهات می‌تواند به خرید اسلحه برای نیروهای عمل‌کننده اختصاص پیدا کند. این هم نوعی از مواجهه بود.

### عمل فدایی

از جوانان چهار سطح اول که گذر کنیم و از موسپیدان و پیران در دو سطح پنجم و ششم که بگذریم، به عمل فدایی و مسیر مجاهد می‌رسیم. [اینکه] عمل فدایی چه بود، تا حدودی قبلاً توضیح داده شد؛ شخص چه‌گوارا مهره‌ی فکری و تئوریک عمل فدایی در جهان دهه ۶۰ بود. وقتی انقلاب کوبا پیروز شد، چه‌گوارا استراتژی صدور انقلاب را داشت و مشی‌اش هم مشی فدایی بود، به این مفهوم که تحلیل می‌کرد ما به بولیوی می‌رویم، یا در یک بسیج توده‌ای پیروز می‌شویم و بولیوی هم مانند کوبا به یک حاکمیت جا ادبیات آن روز-ضدامپریالیستی و خلقی دست پیدا می‌کند یا این که ما هم در کوتاه‌مدت کشته می‌شویم و خونمان ریخته می‌شود. در صورتی که گزینه دوم تحقق پیدا بکند، این عمل یک عمل فدایی است، به این مفهوم که به توده‌ها جسارت می‌دهد که آن‌ها هم به مدار مبارزه مسلحانه بیوندند. این ایده‌ی چه‌گوارا بود که خودش هم انصافاً با همه وجود و با همه قد و قامت پشت آن رفت و در ۳۹ سالگی، در اوج دوران رونق و دورانی که سمپات داشت، آن مسیر را انتخاب کرد. تئوری فدایی در ایران به امیر پرویز پویان و به برادران احمدزاده رسید که برای آن در ایران ما به ازای عملی پیدا کنند.

### مسیر مجاهدین

اما یک مسیر هم مسیر عمل مجاهدین بود. مسیر عمل مجاهدین را

مرحوم حنیف‌نژاد تئوریزه کرد. حنیف‌نژاد با عمل فدایی مرزبندی داشت. او به تئوری امیر پرویز پویان نقد جدی داشت؛ نقد هم این بود که در ایران توده‌ها جسارتشان بیش از روشنفکران بوده است، ما نیازی نداریم که فدایی بشویم تا توده‌ها صاحب جسارت بشوند. ۱۵ خرداد توده‌ها آمده‌اند و خون داده‌اند، در مشروطه خون داده‌اند، [مردم در دوره] مشروطه که در تبریز محاصره شده بودند، علف و جو و گندم خوردند برای آنکه مشروطه باقی بماند، در ۳۰ تیر که قوام تقریباً علیه مصدق و علیه نهضت ملی شدن نفت کودتا کرد، مردم خون دادند و روی دیوارها با خون خودشان «یا مرگ یا مصدق» و «زنه باد مصدق» نوشتند، ۱۵ خرداد هم مردم کشته شدند، مردم شهید شدند و خون قرمز روشنفکر روی زمین نریخت. این‌که حنیف‌نژاد معتقد بود که نیازی به عمل فدایی نیست، توده‌ها در ایران همیشه آماده بوده‌اند، رهبران و روشنفکران کم داشتند. اینکه ما بگوییم ما فدایی می‌شویم تا مردم هم جسارت پیدا کنند، اهانتی است به مردم. نه! مردم جسارت داشتند و فقط دانش مبارزاتی، دانش سازماندهی و دانش استراتژی کم دارند و اگر پیشتاز، این دانش را به آنها بدهد مردم هم به کمپ مبارزه پیوند خواهند خورد، کما این‌که همیشه پیوند خورده‌اند. لذا این دو مشی آمد، یک مشی فدایی و یک مشی مجاهد آمد که جلوتر آن را بازتر خواهیم کرد\*.

### یک ممیزه

فدایی‌ها را دفعه قبل بررسی کردیم، این بار به جریان نو پای دیگری رسیدیم که جریان مجاهدین است. این‌ها با سایر فعالان هم عصر خودشان یک ممیزه داشتند، نه این‌که فعالان هم عصر آنها واجد ویژگی‌های جدی نبودند، نه به این مفهوم نیست، ولی این‌ها به طور ویژه به این گزاره‌ها قایل بودند.

### جمع بندی

گزاره اول جمع‌بندی؛ معتقد بودند که بعد از این مجموعه‌ی شکست‌ها،

مشروطه، نهضت ملی و ۱۵ خرداد، ما باید مقدماتاً به یک جمع‌بندی جدی دست بزنیم و بعد حرکت کنیم. یک نگاه عمومی به عقب‌تر بشود تا بتوان چشم‌انداز پرشوری ترسیم کرد. آن‌ها به‌طور جدی به جمع‌بندی قائل بودند. با توجه به این که در ایران تا آن زمان کسی دست به جمع‌بندی نزده بود، جمع‌بندی ابداع این نسل نو بود که جلوتر توضیح خواهیم داد.

## زمان

عنصر دیگری که [به آن] قائل بودند عنصر زمان بود. یعنی به‌درستی عنوان می‌کردند که ضربه‌خورده نیاز به زمان دارد تا بتواند مجدداً به یک نقطه تعادلی برسد که از جایگاه آن نقطه تعادل جدید بتواند دست به عمل جدید بزند.

## مرحله

آنها در سطح سوم به مرحله قائل بودند؛ مفهوم مرحله این بود که ما یک مرحله را پشت سر گذاشته‌ایم و مرحله جدیدی را پیش‌رو داریم. همین‌طور که در طبیعت غیرانسان‌ها، چه حیوان و چه نبات، سعی می‌کنند خودشان را با مرحله جدید تطبیق بدهند، ما هم بتوانیم مرحله جدید را درک کنیم و آمادگی‌های ورود به مرحله جدید را پیدا کنیم.

## اکتساب

وجه بعدی اکتساب بود، اکتساب به این مفهوم که ما برای ورود به مرحله جدید کمبودهای جدی‌ای داریم، باید بتوانیم در پی تجدید، کمبودها را جبران کنیم و برای عمل در این مرحله آمادگی پیدا کنیم.

## اجتماع

وجه بعدی پیوند اجتماعی بود؛ به نظر این‌ها روشنفکران در دوره‌های مختلف نتوانسته بودند پیوند عمیق برقرار کنند، اینجا پیوند اجتماعی لامحاله بود.

## سازمان

وجه دیگر [اینکه] قائل به سازمان و نهایتاً قائل به منش بودند. این به این مفهوم نیست که محمد بخارایی، برادران احمدزاده، جریان جاما و جریان حزب ملل [و...] به این چیزها قائل نبودند، قائل بودند و برای خودشان روشی، منشی و اخلاق مبارزاتی ای داشتند اما هیچ کدام مثل این‌ها روی جمع‌بندی نایستادند؛ [مثلاً] موتلفه خیلی سریع عمل کرد، تحلیلشان هم تا حد امکان ساده بود؛ شما مرجعی را تبعید کرده‌اید، شما قرارداد کاپیتالاسیونی را منعقد کرده‌اید، ایران را به آمریکا اجاره داده‌اید، پس ما هم نخست وزیرتان را می‌زنیم. یعنی این سه گزاره از دل دفاعیات مرحوم محمد بخارایی در دادگاه درآمد که یک مقدارش را قبلاً خواندیم. بقیه هم آنقدر بر جمع‌بندی، زمان، مرحله، اکتساب و این‌ها نایستادند. مثلاً حزب ملل به حداقل آمادگی اندیشید؛ همین که ۱۰۰ تا جوان ۲۰-۱۸ ساله را جمع کنند و بروند کوه و گردشی، نرمشی، قرآنی، نماز سحرگاهی و شلیک با کلتی و بسم الله با رژیم که وارد فاز جدیدی شده بود و ساواکی، ارتشی و امریکایی و...، با این سادگی می‌خواستند مبارزه کنند.

## مرام

به نظر من ممیزی بنیانگذاران این جریان این بود که قائل به این [عناصر] بودند و بر سر این هفت عنصر ایستادند، عمر دادند، شرف دادند، خون دادند. نه این که بقیه ندادند، بقیه هم دادند، فدایی‌ها هم دادند، بقیه هم دادند اما این‌ها به‌طور جدی روی عناصر جمع‌بندی، زمان، مرحله، اکتساب، اجتماع، سازمان و مرام ایستادند.

## بخاریزِ جمع‌بندی

[مجاهدین] به این اعتقاد داشتند که جمع‌بندی، یک قضاوت و نتیجه‌گیری شتاب‌زده نیست و فرایندی دارد؛ بالاخره به قول دوستان یک



فکر باید به آرام‌پز ذهن برود تا پخته بشود. نمی‌شود فکر را در ماکروفر گذاشت، فکر در ماکروفر جزغاله می‌شود. فکر را باید بگذاری بر روی سه‌فایله آرام قل بزند، بخار کند و آن بخار، بارش بیاورد. این‌ها هم در پس‌پیشانی‌شان یک بخارپز جمع‌بندی داشتند. حالا بخارپز هم آمده است، آن موقع که این تکنولوژی‌ها نبود، خود این‌ها بخار پز شدند. خیلی مهم است، بدون تکنولوژی، خودت کارایی تکنولوژیک داشته باشی؛ ویژگی انسان این است. نسل کنونی، الان خیلی کارایی تکنولوژیک ندارد ولی انواع ابزارهای تکنولوژیک دور و برش هست. از موبایل بگیر که در جیب ۱۲ ساله‌ها هم هست تا همه چیزهایی که در آشپزخانه‌ها می‌جوشد؛ اما این ابزار و این تجهیزات چه فراوری داشته؟ تا الان که نداشته است، ناامید نیستیم که داشته باشد، ولی تا حالا که نداشته است. ولی در آن دوران یعنی دوران چراغ خوراکی‌پزی و والور و سه‌فایله‌ای، که بخارپزی نبود، این‌ها یک بخارپز پس‌ذهن داشتند و در بخارپز با مواد و مصالح این خورشت بازی کردند؛ بازی به این مفهوم که در بخارپز یک کودتا بود، کودتای ۳۲ و یک سرکوب بود، سرکوب ۴۲ و نظامی بود که شکلک اصلاحات را در می‌آورد.

**یک کودتا، یک سرکوب، یک اصلاح شکل‌گرا- غیرمردمی، یک نظام کمپرادور**

خیلی مهم است که شما واقعا به اصلاح اعتقاد داشته باشی و در بطن تو باشد یا شکلک کودکستانی در بیاوری، رژیم شاه شکلک اصلاحات درمی‌آورد. مگر می‌شود که هم بخواهی اصلاحات بکنی و هم بخواهی سرکوب کنی، هم اصلاحات کنی و هم ۱۵ خرداد رقم بزنی، هم اصلاحات کنی و هم دهقان ورامینی کفن‌پوش را بکشی، مگر می‌شود؟ هم ساواک تجهیز کنی، هم بخواهی توسعه سیاسی داشته باشی؟ نه! همچنین چیزهایی باهم نمی‌شود، در هیچ‌جای دنیا هم نشده، کما این‌که در دهه ۴۰ ایران هم نشد. رژیمی بود در مقابل مردم که شکلک اصلاحات در می‌آورد، با یک

نظام اقتصاد سیاسی کمپرادوری؛ این‌ها همه در آرام‌پز ذهن بود.

### حرکت‌های نافرجام، رهبری‌های ناآماده‌ناکام

از این طرف در کمپ توده‌ها حرکت‌های نافرجام بود؛ مشروطه، نهضت ملی، ۱۵ خرداد و... در این زنجیره از تنباکو تا ۱۵ خرداد هم الا ما شاء الله رهبری‌های ناآماده و ناکام داشتیم.

### توده‌های بی‌سازمان، اندیشه‌های بی‌دستگاه

[در این دوره] توده‌های بی‌سازمان و اندیشه‌های بی‌دستگاه داشتیم. در مشروطه اندیشه آمد، در دهه ۲۰ در ایران اندیشه آمد، اما منهای اندیشه صاحب دستگاه حزب توده که وارداتی بود و فراوری داخلی نداشت و محصول پروسه داخلی نبود و آکبند از آن طرف [آمده بود]، اصطلاحی هست که می‌گویند تجارت چمدانی، حزب توده هم در حوزه اندیشه در ایران در دهه ۲۰ «اندیشه چمدانی» آورد. خیلی اتفاق ویژه‌ای افتاد، حزب توده از سال ۲۰ شروع به فعالیت کرد تا سال ۲۳، چمدان چمدان تئوری تشکیلاتی، تئوری معرفت‌شناسانه، دانش تشکیلاتی، راهکار تشکیلاتی، راهکار صنفی و... را از آن طرف برداشت و به اینجا آورد. [اما] در پس ذهن این جریان نوپا این بود که اندیشه در ایران آمده ولی خیلی بومی نیست و ساختمان ندارد، و اجزا خیلی با چسب ویژه‌ای با هم پیوند نخورده‌اند. این بخارپز جمع‌بندی بود.

### بستر جمع‌بندی

به بستر جمع‌بندی می‌رسیم، جمع‌بندی طبیعتاً خلق‌الساعه نیست. بر خلاف چیزی که ما در این ۳۰ سال دیده‌ایم، یک سمینار یک‌روزه بگذاری و بخواهی جریان‌های توسعه روستایی و شهری ایران را در یک سمینار یک‌روزه یا در یک کارگاه سه‌ساعته جمع‌بندی کنی؛ اساساً جمع‌بندی قاعده‌ای، سیری، فرایند و پروسه‌ای دارد. این‌ها هم برای جمع‌بندی بستری داشتند.

## انجمن اسلامی، خوابگاه

سه فردی که بنیانگذار جریان شدند، سه فرد شاخص و شناخته‌شده مرحوم حنیف‌نژاد بود، اصغر بدیع‌زادگان و سعید محسن بود و نفر چهارمی هم بود، آقای عبدالرضا نیک‌بین که سال ۴۷ فاصله گرفت و از جریان جدا شد، به نوعی جریان کنارش گذاشت. این چهار نفر از ۳۸ تا ۴۲ با هم در سیر مبارزات دانشجویی و در خوابگاه بودند. مرحوم حنیف‌های جمعه در خوابگاه جلسات قرآن راه انداخته بود و در انجمن اسلامی هم خیلی فعال بود. با مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، آقای طالقانی و مسجد هدایت، شرکت انتشار، در قم با آقای مطهری، [سید مرتضی] جزایری، آقای [سید هادی] خسروشاهی و بهشتی پیوند خورده بود. این [پیوندها] یک بستر بود، خوابگاه یک بستر بود، جلسات جمعه صبح و جلسات شبانه و ...

### بهمن ۴۰ دانشگاه

این ۳ یا ۴ نفر با هم یک تجربه‌ی مشترک هم داشتند که بهممن ۴۰ بود. بهممن ۴۰ [حرکت] دانشگاه یک حرکت حسی بود که [در آن] جریان دانشجویی ابزار دست جریان کلاسیک و سنتی حزبی در ایران شد. این‌ها آن تجربه جاماندگی بهممن ۴۰ را داشتند.

### جبهه‌ی ملی، نهضت آزادی

قبلا مرور کردیم که حنیف‌نژاد در ۴۲ چند جایگاه داشت، فعال دانشجویی جبهه‌ی ملی و نماینده‌ی اول دانشجویان جبهه‌ی ملی بود و در کنگره سال ۴۱ در منزل آقای حاج حسن قاسمیه به عنوان نماینده دانشجویان جبهه ملی شرکت کرد<sup>۱</sup>. هم‌زمان، نماینده‌ی اول دانشجویان نهضت آزادی و

---

۱. کنگره جبهه‌ی ملی در دی ماه ۱۳۴۱ در منزل حاج حسن قاسمیه از بازاریان مصدقی برگزار شد. در این کنگره بیش از ۱۷۰ نماینده از اصناف و گروه‌های مختلف شرکت داشتند. از مجموع دانشگاه‌های تهران ۳۰ نماینده دانشجویی در این کنگره حاضر بودند که محمد حنیف‌نژاد یکی از آن‌ها بود.

نماینده و مسئول اول انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌های ایران بود و برای خودش وزن مخصوصی داشت.

این‌ها جبهه‌ی ملی را تجربه کردند، کوتاه‌مدت نهضت آزادی را تجربه کردند و به جمع‌بندی‌های جدی تشکیلاتی و خصلتی نسبت به نهضت آزادی و جبهه ملی رسیدند.

### خرداد ۴۲، زندان کوتاه‌زمان

خرداد ۴۲ را دیدند، با خرداد ۴۲ فاصله نداشتند، در خیابان بودند، حنیف‌نژاد آن روز در زندان بود ولی بقیه کشتار را دیدند. مرحوم حنیف یک مدت زندان کوتاه چندماهه را هم طی کرد.

### تلنگرهای ضمن راه

جمع‌بندی‌ها بستر هم داشت، یعنی یک زمینه عینی و ذهنی داشت، یک بخارپز پس‌پیشانی و یک بستر داشت. از وقتی این‌ها به سیر جمع‌بندی، سیر تدوین استراتژی و سیر طراحی ایدئولوژیک و آستانه‌ی عمل رسیدند، [یعنی] از ۴۲ که به یک جمع‌بندی اولیه رسیده بودند تا سال ۵۰ که اولین عمل را از خودشان بروز دادند، اتفاقاتی افتاد؛ اتفاقاتی که همه تلنگر بود. این اتفاقات چه بود؟

### دوران سربازی

دوران سربازی؛ یکی می‌رود سربازی، تحلیلش این است که می‌روم از ۹ شب می‌خوابم تا ۵ صبح و کمبود خواب‌هایم را جبران می‌کنیم. (چند وقت پیش چند تا از دوستان دانشجو از زندان آمده بودند، دو-سه نفر از آن‌ها به جمع‌بندی‌های جدی‌ای رسیده بودند، ولی با چند نفر دیگر صحبت کردیم، گفتیم انفرادی چه کار می‌کردید؟ با هم نبودند اما همه متفق‌القول گفتند ما روزی ۱۸ ساعت خوابیدیم و همه کمبودهای خوابمان را جبران کردیم.) یکی می‌رود بخوابد، یکی می‌رود رُمان بخواند.

آقای محمدعلی سپانلو<sup>۱</sup> که شاعر است و خودش ۴۲-۳۹ از بچه‌های فعال چپ دانشکده حقوق بود، در دوران سربازی‌اش چه در سلطنت‌آباد و چه در دوران آموزش تخصصی،<sup>۲</sup> نه ماه با حنیف‌نژاد هم‌دوره بود. خاطرات ایشان در روزنامه آیندگان اسفند ۵۷ [آمده]، اگر مراجعه کنید خاطرات قشنگی است. ایشان می‌گفت هرکس از هم دوره‌ای‌های ما در یک باند و گروهی بود؛ یک باند، باند پاسور بود، یک باند، باند پوکر بود؛ یک باند، باند تخته بود، یک باند دیگر هم که لمپن‌ها بودند، باند قاپ بود و تاس می‌ریختند و یواشکی مشروب به آسایشگاه می‌بردند. [اما] یک نفر بود که در هیچ باندهایی نبود. می‌گفت آن یک نفر همه وقت‌های بیکاری‌اش را یا قدم می‌زد و فکر می‌کرد، یا در نگهبانی شب راه می‌رفت و داوطلبانه نگهبانی بقیه را می‌گرفت تا فرصت تفکر داشته باشد، یا داشت از این موانع، طناب و سیم خاردار، بالا می‌رفت و در هیچ باندهایی نبود. [سپانلو] تاکید می‌کند که او همه چیز را جدی می‌گرفت و افسروزی نمونه پادگان شده بود. عکس حنیف‌نژاد در اتاق سروان پادگان که آن موقع تیمسار بود قرار داشت. روزی که حنیف‌نژاد [و دیگر اعضا] دستگیر می‌شوند و هویت‌شان بروز پیدا می‌کند و فرمانده پادگان می‌فهمد که حنیف‌نژاد چه کسی بوده، عکس‌اش را پایین می‌آورد. او در ۴۲ و ۴۳ خدمت کرده بوده، اما آن عکس مدت‌ها بعد از پایان خدمت تا سال ۵۰ در اتاق فرمانده پادگان بوده است. یکی هم این‌طور سربازی می‌رود، اصلاً رفته بوده سربازی که آموزش نظامی ببیند. جدا از آموزش نظامی ارتش را لمس می‌کند و به این رهیافت می‌رسد که

---

۱. محمدعلی سپانلو (۱۳۱۹). شاعر، مترجم و نویسنده کتاب‌های ادبی است. او که دانش‌آموخته حقوق است، از دهه ۴۰ وارد دنیای ادبیات شد و با مجموعه شعر «پیاده‌روها» به شهرت رسید. او کتاب‌های زیادی را از فرانسه به فارسی برگردانده است و هم‌چنین آثار ادبی فارسی را ترجمه کرده و به جهان شناسانده است. او از اعضای بنیان‌گذار کانون نویسندگان ایران است. «خانم زمان»، «بیابان‌ها و خیابان‌ها»، «تبعید در وطن»، «قایق سواری در تهران» از جمله مجموعه شعرهای اوست.

ارتش ابزار سرکوب جدی‌ای است و به این سادگی نیست که ما دو کُلت تهیه کنیم، به کوه بزنیم، به دارآباد برویم و این و آن را ترور کنیم و... این رژیم این‌طور سقوط نمی‌کند. ما هم باید یک سیرِ مرارت و تجهیز را طی کنیم. پس دوران سربازی یک تلنگر بود. تلنگری به ذهن که رسید به این‌که نظم ارتش، یک نظم ارتجاعی و عنکبوتی است، نظم ذاتی نیست، نظم تحمیلی است. دوم، این ارتش، ارتش مجهز است، با ترقه‌بازی و با تینجری انقلابی، نمی‌شود با آن طرف شد. سوم هم که آموزش نظامی می‌داد و برای خودش در دوران سربازی یک تمرین کوچک رهبری را داشت. این یک تلنگر بود.

سعید محسن هم دوران خدمت رفت، همه‌شان رفتند. وقتی ذهن در کوران جمع‌بندی قرار بگیرد، هرچیزی برایش خوراک می‌شود؛ روسپی را ببیند دیگر او را یک موجود بی‌ارزش اجتماعی تلقی نمی‌کند، [بلکه] او را به جمع‌بندی استراتژیک خودش می‌برد. معتاد را ببیند، لات با کلاس را ببیند، پهلوان را ببیند، ورزشکار را ببیند، ارتش، پلیس، ساواک را ببیند و... این ذهن جمع‌بند مدام تعریض دارد. ذهن این‌ها هم با وجود این که ۲۲-۲۳ ساله بودند، ذهن جمع‌بندی بود. وقتی ذهن بخواهد در فاز جمع‌بندی قرار بگیرد، قُلُّ قُلِّ غلیانی می‌زند.

### ترور منصور

ترور منصور یک تلنگر بود. طبیعتاً در آن دوره همه از ترور منصور خوشحال شدند، ولی [مجاهدین] تحلیل کردند که با تک‌شکار و تک‌ترور چیزی عوض می‌شود؟ ترور که صورت گرفت، امیرعباس هویدا آمد که خیلی بی‌هویت‌تر از منصور بود و ۱۳ سال بعد از حسن‌علی منصور همان مسیر را رفت و کاپیتالاسیون خیلی کیفی‌تر از دوران حسن‌علی منصور شد. با ترور چیزی تغییر نمی‌کند، اتفاقی رخ نمی‌دهد، چیزی جا به جا نمی‌شود.

## حزب ملل

حزب ملل هم بود. تحلیل کردند که حزب ملل یک جریان جوان صادق به آستانه و انتهاب عمل‌رسیده‌ای است ولی یک جریان ساده است. شرایط، پیچیده و جریان ساده!

### ترور شاه-گروه نیک‌خواه

ترور شاه [به وسیله] گروه نیک‌خواه هم همین‌طور بود. مرحوم شمس‌آبادی<sup>۱</sup> در فروردین ۴۴ عضو گارد بود، عضو گارد هم همیشه با شاه ارتباط داشت و محافظ بود و این امکان را داشت که شاه را ترور کند. گروه نیک‌خواه، گروه کیفی‌ای بودند. نیک‌خواه، لاشایی و جعفریان از خارج از کشور آمده بودند و فضای جهان و فضای چه‌گوارا [را دیده بودند] و به گزینه براندازی رسیدند. این‌ها هم پذیرفتند که شمس‌آبادی، ترور شاه را عملی کند. شمس‌آبادی هم خودش نظامی و مسلح بود و دو تیر به شاه زد، اما [شاه] دو فدایی داشت، دو استوار بودند، لشکری و باباییان، که در امام زاده عبدالله برایشان بارگاه درست کردند و بعد از انقلاب بلافاصله آن گنبد و بارگاه را خراب کردند. این ترور شاه توسط شمس‌آبادی و دستگیری گروه نیک‌خواه و سیری که او طی کرد، برای این بچه‌ها تلنگری بود. نیک‌خواه ۵ سال زندان کشید ولی خسته شد، بقیه‌شان هم خسته شدند و بیرون آمدند.

حنیف‌نژاد تحلیل خیلی کیفی‌ای کرد، گفت این طور نیست که خطاها، انحرافات و انحطاطات فقط در مدارهای پایینی صورت بگیرد و فقط از دانشجو، تینبجر، کم‌سن و سال و شاگرد بازار انحراف بیرون بیاید، انسان‌ها در مدارهای عالی هم دچار انحراف خواهند شد. تحلیل کرد که نیک‌خواه و

---

۱. رضا شمس‌آبادی. (۱۳۴۴-۱۳۱۹). سرباز وظیفه گارد شاهنشاهی در سال ۱۳۴۴ بود که با اعضای گروه نیک‌خواه ارتباط داشت و اقدام به ترور نافرجام شاه کرد که در حین عمل توسط دیگر محافظان شاه تیرباران شد و در دم جان سپرد.

لاشایی در مدارهای عالی بودند، به مبارزه رسیده بودند، مایه گذاشته بودند، اما در مدار عالی دچار انحراف شدند. این‌ها مدام به آن جمع‌بندی کمک می‌کرد. [آیا] سه نفر که از خارج بیایند، شرایط ایران را نشانند، به شمس‌آبادی بگویند که برو شاه را ترور کن، اصلاً توان دارند که شرایط را جمع کنند؟ نه!

### اصلاحات ارضی

این‌ها با ساده‌انگاری‌های پیرامون خود برخورد کردند؛ تحلیل، تحلیل و تحلیل و نهایتاً استارت اولیه. حنیف‌نژاد خودش مهندس کشاورزی بود و از ۴۴ تا ۴۶ در وزارت کشاورزی کار می‌کرد و در سیر اصلاحات ارضی بود و در موقع سربازی دشت قزوین رفته بود. [به واسطه] رشته‌اش، خدمتش و حوزه‌ی شغلی‌اش، کاملاً در جریان توسعه روستایی و اصلاحات ارضی بود. یک خط تحلیلی این‌طور آمد که اصلاحات ارضی در ایران خیلی عمیق نیست. یک تحلیل جدی‌تر آورد که نظامی که تارو پودش فاسد است، چطور می‌تواند اصلاح کند؟ یک گزینه‌ی تشکیلاتی و یک گزینه استراتژیک دیگر هم این‌طور در ذهنش فرو رفت.

### تحلیل فدائی

نهایتاً نقدی [بود] که روی تحلیل فدایی داشتند؛ تحلیل فدایی خیلی به مورد ایران نمی‌خورد. آری در آمریکای لاتین که دولت‌ها، نظامی، همه جا اشغال توسط نظامیان، سر چهارراه و ساندویچ‌فروشی، پیاله‌فروشی و سینما همه در اشغال نظامی‌ها، پای صندوق انتخابات نظامی‌ها، نخست‌وزیر نظامی، رئیس‌جمهور نظامی، استاندار نظامی، همه جا پادگان و مردم حس می‌کردند در پادگان هستند [...]. در بولیوی، در پرو، در نیکاراگوئه و پاراگوئه همه حس می‌کردند دارند در پادگان زندگی می‌کنند. آنجا این ایده درست بود که عمل فدایی بکنی که جرات بدهد و جسارت بدهد و ترس و زبونی را



بکشد، آنجا درست بود. یک پیشتاز می‌رفت، عمل می‌کرد و مردم هم به او می‌پیوستند. اما در ایران به قول حنیف‌نژاد، در مشروطه، نهضت ملی و ۱۵ خرداد و [...] مردم دم به دم آمده بودند، تقی‌زاده که در مشروطه کشته نشد، حیدرخان که کشته نشد، مردم کشته شدند. در ۳۰ تیر هم اعضای جبهه ملی کشته نشدند، مردم «یا مرگ یا مصدق» گفتند و جلو تیر و گلوله رفتند. ۱۵ خرداد هم به همین ترتیب، روشنفکر و روحانی که کشته نشد، مردم شهید شدند. به این ترتیب عمل فدایی به‌خصوص تئوری پویانکه رد تئوری بقای حزب توده بود، مورد نقد جدی این جریان نوپا قرار گرفت.

### بستر جمع‌بندی؛

این‌ها همه تلنگرهای بین راه بود، حالا به بستر جمع‌بندی می‌رسیم.

### هم‌مسیری

حنیف‌نژاد، آذری‌زاده‌ی متولد سال ۱۳۱۸ از یک خانواده کاملاً مذهبی است. دوران دبستان و دبیرستان را در تبریز طی کرده و سال ۳۷ در رشته کشاورزی دانشگاه تبریز قبول شد اما در دانشگاه تبریز ارضا نمی‌شود. خیلی مهم است که یک جوان تبریزی که نه تهران را دیده و نه شرایط را تجربه کرده، به این تحلیل می‌رسد که دانشگاه تبریز برای من میدان بازی نیست. خیلی مهم است، ۱۷-۱۸ ساله صاحب این تحلیل باشد، دستش را باید فشار داد. من سال دیگر کنکور می‌دهم به تهران می‌روم، تهران هم امکانات و هم ارتباطات هست. با این تحلیل به تهران می‌آید. تهران هم که می‌آید، از همان روز اول که به دانشکده‌ی کشاورزی کرج می‌رود، شروع می‌کند به کارگری روشنفکری کردن. روشنفکری نکردند، کارگری روشنفکری کردند! می‌آمد شرکت [سهامی] انتشار کتاب می‌خرد و به آنجا [دانشکده کشاورزی] می‌برد. بچه‌ها کتاب‌خوان و قرآن‌خوان [بودند]. قرآن معزی<sup>۱</sup> جیبی در همه

۱. ترجمه کلمه به کلمه‌ی محمد کاظم معزی دزفولی از قرآن که در دهه ۴۰ صورت گرفته است.

جای دانشکده کشاورزی کرج پخش شد و بعد به همه انجمن‌های اسلامی تهران آمد. قرآن موقوفی حنیف‌نژاد آمد. یک بچه‌ی ۲۰-۱۹ساله سازماندهی، فکر، متن و قرآن را در دانشکده‌ی کشاورزی کرج پخش کرد. در دانشکده‌ای که دست چپ‌ها بود، این سیر را طی کرد.

بدیع‌زادگان از خانواده متشرع مذهبی تهران‌نشین، متولد ۱۳۱۹ بود و سیر تحصیل و بعد ورود به دانشکده فنی دانشگاه تهران، رشته شیمی [...] سعید محسن هم که از زنجان و خانواده مذهبی [آمد]. سحر و ماه رمضان سه وعده اذان می‌گفت. شاداب، شر و شور، با چشم شیطان و صورت شادان، او هم به دانشکده فنی دانشگاه تهران پیوست.

### هم‌زیستی

این‌ها ۵-۴ سال با هم زندگی کردند. خیلی مهم است، در حوزه‌های دیگر ایران هم ما این را داریم. مثلاً آقای کیمیایی فیلم اولی که درست کرد خیلی جالب نبود اما بعداً با قیصر و داش‌آکل و گوزن‌ها، سه‌آس در سینمای ایران رو کرد. پشت جبهه این فیلم‌ها چه بود؟ چهار تا از بچه‌های محله ری، کوچه دردار بودند؛ قریب‌یان، منفردزاده، کیمیایی و بعد هم نعمت حقیقی<sup>۱</sup> و بعد هم بهروز وثوقی به آن‌ها پیوند خورد. یک تیم چهارنفره شدند. یک فیلم بردار ثابت -فیلم بردار همه فیلم‌های کیمیایی نعمت حقیقی بود- بازیگر اول مردش، همیشه بهروز وثوقی بود و بعد در گوزن‌ها فرامرز قریب‌یان شد. سازنده آهنگ فیلم‌هایش هم اسفندیار منفردزاده است. یک تیم که در ۹-۸سالگی کنار جوی با هم می‌نشستند، آمدند سینمای ایران را تسخیر کردند. در والیبال، مصطفی ذوقی، اسپوکر و هوشنگ ملک‌پور، آبشارزن؛ ۱۰ سال با هم بازی کردند. ۱۰ سال یکی دوبله داد و دیگری جاخالی زد، خیلی مهم

---

۱. نعمت حقیقی، (۱۳۸۹-۱۳۱۸)، فیلم بردار مطرح سینما و تلویزیون. او با کارگردانانی چون مسعود کیمیایی، ناصر تفوایی و بهروز افخمی و دیگران کار می‌کرد.

است. در فوتبال علی جباری و فریبرز اسماعیلی، گوشه‌ی راست و بغل راست، هفت سال با هم بازی کردند. نسل بعدی آشتیانی و پروین، دفاع راست و هافبک راست، چشم بسته همدیگر را پیدا می‌کردند. بعد از انقلاب در تیم استقلال و تیم ملی نامجو مطلق هافبک راست و زرينچه دفاع راست، چشم بسته همدیگر را پیدا می‌کردند.

### هم‌منظری

خیلی مهم است، با هم بودن خیلی مهم است. این‌طور نبود که این‌ها هرکدام از یک مسیری بیابند و به هم برسند. از ۱۹-۱۸ سالگی با هم بودن، با هم بودن، با هم بودن، هم‌مسیری و هم‌زیستی، هم‌منظری؛ خیلی مهم است که از یک بالکن شرایط را می‌دیدند. این‌طور نبود که یکی زیر زمین باشد، یکی روی برج و یکی هم‌کف باشد. از یک بالکن، از بالکن خوابگاه دانشگاه تهران، از بالکن شرکت انتشار، از بالکن حوزه علمیه قم، از بالکن انجمن‌های اسلامی، از بالکن جبهه‌ملی و نهضت آزادی و از بالکن ۱۵ خرداد و رژیم درنده شاه، شرایط را دیدند.

### اعتمادِ متقابل

هم‌زیست، هم‌منظر، هم‌مسیر [بودند] و اعتماد متقابل [داشتند]. چیزی که الان وجود ندارد. در ادبیات امروز می‌گویند سرمایه اجتماعی، اعتماد است اما کی به کی اعتماد دارد؟ تا دهه‌ی ۵۰ می‌گفتند جیب‌یکی و خانه‌درباز و خانه‌ندار و زن و بچه‌بسر به همسایه و...، الان هیچ‌کدام از این پدیده‌ها که وجود ندارد. همه‌ی نسل ما و نسل جدید به قدری پیچیده شده‌اند و به قدری همه چندگانه برخورد می‌کنند که اصلاً اعتمادی به وجود نمی‌آید. اعتمادی به وجود نمی‌آید، نهادی هم به وجود نمی‌آید. جریان‌های قدیمی ایران -چه جریان‌های صنفی، چه بعضی جریان‌های حزبی و چه جریان فدایی‌ها- [اعتماد متقابل داشتند]. امیر پرویز پویان و برادران احمدزاده

هم مدرسه بودند و کانون نشر حقایق را با هم تجربه کردند، ۳۹-۴۲ را با هم در جنبش چپ بودند و از ۴۲ هم با هم، هم‌خانه و هم‌منزل شدند و هم هم‌منظر، هم‌بالکن و هم‌استراتژی شدند. این اعتماد متقابل و برات سفید می‌آورد.

یک وقت تیمی مثل پرسپولیس امروز است که همه می‌خواهند ۶۰ تا سفته و چک بگیرند و اعتمادی نیست، یکی وقتی هم تیمی مثل تیم گارد و همای پرویز دهداری است که لیگ حرفه‌ای راه می‌افتد ولی آنها هنوز آماتور هستند و قرارداد امضا نمی‌کنند، دست می‌دهند. خیلی مهم است، لذا تیم هما، تیم می‌شود! چهره، ستاره و سوپرمنی و یکی مویش را مش کند، یکی گونه بگذارد و یکی زیر ابرو بردارد نیست. چند تا بچه مدرسه هدف زیر نظر پرویز دهداری اخلاقی می‌شوند تیم هما.

### هم‌باوری؛ انسان مدار تغییر

خیلی مهم است، چنین تجربه‌ای در ایران بود. هم‌زیستی، هم‌منظری، هم‌ترازی، اعتماد متقابل و آخر سر هم، هم‌باوری؛ [این باور که] ما آدم هستیم که به این دنیا آمده‌ایم. همان‌طور که آقای میثمی تعریف کردند، حنیف‌نژاد با ۹ نفر دیگر پیش مهندس بازرگان، دکتر سبحانی و آقای طالقانی [می‌روند]. حنیف‌نژاد با ۹ نفر دیگر، تلویحا گفتند ما آدم هستیم، ما نمی‌توانیم در کادر جبهه ملی تنفس کنیم. دوران کلاسیک جبهه ملی سر آمده است، ما آدم هستیم، مذهبی هستیم، مصدقی هستیم، ظرفیت داریم و برای خودمان یک منزل‌گاه می‌خواهیم. با این فشار به اضافه مولفه‌های دیگری که در ذهنشان بود، آن سه بنیانگذار مهندس بازرگان، دکتر سبحانی و آقای طالقانی - نهضت آزادی را تشکیل دادند.

این که یکی حس کند «ما آدمیم» خیلی مهم است. در فرهنگ پهلوانی گذشته و دهه ۲۰ ایران این‌طور بود که کسی که قد و قواره‌ای پیدا می‌کرد،

عضله برجسته‌ای پیدا می‌کرد، سه تا چرخ خوشی می‌زد و دو تا فن و شگردی اجرا می‌کرد، مُحق بود. نه از سر غرور، اما می‌آمد ادعای کشتی می‌کرد و می‌گفت من آماده کشتی هستم. اگر می‌خورد می‌پذیرفت، اگر می‌برد هم گری نمی‌خواند و روی سینه یارو نمی‌نشست. این فرهنگ بود؛ این‌ها هم با این فرهنگ [به میدان آمدند] نه غرور و نه خودکم‌بینی! «ما آدمیم»، نه مارکسیست هستیم و بیژن جزنی که در آن فایل برویم، نه کلاسیک جبهه ملی هستیم که در آن فایل برویم و نه بچه‌ی خشتی منقطع از جهان خرخوان دانشگاه (ضمن این‌که شاگرد اول‌های دانشگاه‌های خودشان بودند) هستیم. این باور آن‌ها بود که ما آمده‌ایم در حد امکانمان، جهان پیرامونمان را تغییر بدهیم.

خیلی مهم بود، خیلی مهم بود، خیلی مهم بود! اهل زیست باشی و اهل زندگی باشی؛ خواهر سعید محسن تعریف می‌کند که او هر وقت خانگی ما می‌آمد، اگر ما خانه نبودیم، گلی از جایی پیدا می‌کرد و روی دستگیره در می‌گذاشت. می‌گفت یک دفعه شب عید آمده بود ما نبودیم، موتور داشت، رفته بود دو جعبه بنفشه خریده بود، زمستان، اسفند آمده بود باغچه را درست کرده بود و بنفشه کاشته بود و یک بنفشه هم لای در گذاشته بود. این اهل زندگی است، چه کسی گفته این‌ها زندگی نظامی داشته‌اند؟ چه کسی گفته اهل تیر و ترقه و شش‌لول‌بندی بودند؟ این‌طور نبود! اهل زندگی بودند، چون اهل زندگی بودند، با مانع حیات دوران که رژیم شاه بود، درافتادند.

پس جدا از هم مسیری، هم‌زیستی، هم‌منظری و اعتماد متقابل، هم‌باور بودند. به این‌که انسان به تاسی از پروردگار که اهل حفظ وضع موجود نیست [...]، ما هم می‌خواهیم به سهم خودمان جهان را تغییر بدهیم و جهان تغییر دادن هم الزاما سرنگونی این حاکمیت و آن حاکمیت نیست. حنیف‌نژاد در خدمت سربازی‌اش در دشت قزوین جک تراکتور اختراع می‌کند. خیلی مهم است، اهل زندگی است، اهل تغییر پیرامون است، این‌ها این‌طوری بودند.

## ابزار جمع‌بندی

می‌رسیم به ابزار جمع‌بندی؛ عنوان شد که جمع‌بندی بستری می‌خواهد. یک پرنیان تاریخی می‌خواهد، سیری و ابزاری می‌خواهد؛ این‌ها سعی کردند این ابزار را تحصیل کنند.

## کندوهای حافظه

بالاخره ذهن یک کویر بی‌بر و بحر نیست، می‌شود ذهن را مهندسی کرد و کندوهایی درون حافظه تشکیل داد. درکندوی حافظه این‌ها ۳۹-۴۲ تجربه حزب ملل و چیزهایی که گفتیم بود.

## پروسه اصطکاک

[مجاهدین] پروسه اصطکاک را طی کردند، این خیلی مهم بود. قبلاً بچه ۱۴-۱۳ ساله می‌رفت بازار، آچار به‌دستی، لوبیا فروشی، بامیه‌فروشی و... و دستِ بچه ۱۴-۱۳ ساله پوست می‌انداخت. الان با ۲۸-۲۷ ساله هم که دست می‌دهی، مثل دست یک دختر ۹-۸ ساله است؛ نه شیاری، نه خشی، نه زبری‌ای، نه قارچی، نه زخمی... ولی این جریان‌های دهه ۴۰، همه‌شان (نمی‌گوییم فقط این‌ها، تافته جدا بافته بودند، حنیف‌نژاد هم یکی مثل محمد بخارایی بود، محمد بخارایی هم چهره‌اش معصوم بود) اهل اصطکاک و اهل لمس بودند.

## تجربه لمسی

خودشان هم یک تجربه لمسی داشتند، تجربه انجمن‌های اسلامی، جبهه ملی، نهضت آزادی و... . یک وقت هست که تجربه، تجربه تکرار شده دیگران است یعنی شما یک تجربه دارید، من از شما می‌شنوم، تجهیز دست دوم می‌شوم. یک موقع هست که خودت تجربه می‌کنی که آن خیلی کاراتر از تجربه به‌واسطه است. این‌ها تجربه لمسی داشتند.

## ذهن مهندسی

ذهن مهندسی هم داشتند. ذهن و مغز انسان، مثل دست چپ است. اگر دست چپ انسان را به کار نگیری، همیشه تنبل است، حداکثر می‌تواند تحمیلی و به‌زور یک چنگال دست بگیرد ولی اگر به کارش دربیآوری [...] بعضی‌ها هستند که فقط می‌توانند با پای راستشان توپ بزنند، مربی یکسال باهاشان کار می‌کند و پای چپ را آن‌قدر به کار می‌گیرند که دوپا می‌شوند. سابقاً به بعضی از فوتبالیست‌ها سه‌پا می‌گفتند، یک پای چپ داشت، یک پای راست داشت، یک سر داشت که با سر هم مثل پا کار می‌کرد. مثلاً در ایران جلال طالبی که چند سال پیش در جام جهانی مربی تیم ملی شد، این‌طور بود. قدیمی‌ها می‌گفتند جلال طالبی سه‌پا است، چپ می‌زند، راست می‌زند، سر هم می‌زند. ذهن هم همین‌طور است. مغز هم [مثل] یک ماهیچه است، اگر انسان به آن جهت بدهد، فایل را پر کند، چروکش کند، دالان بزند، پاگرد بزند، باهاش می‌آید ولی اگر نه، به قول کشتی‌گیرها، حلواست، نه شیاری دارد و نه چروکی، چیزی ندارد. این‌ها بالاخره خودشان هم مهندس بودند و هم ذهن مهندسی داشتند.

## ایمان به کاربری، تلقی فاز صفری

ایمان مبشری هم داشتند، و جدا از همه این‌ها یک تلقی و فاز صفری هم داشتند. الان در ادبیات توسعه می‌گویند پروژه را می‌خواهی طراحی کنی باید برایش یک فاز صفر بگذاری. فاز صفر، فاز مطالعه است. وقتی بخوای جایی را بسازی، [باید بدانی] مقاومت زمین چه‌طور است، مقاومت مصالح چیست، خاک پوک است، پوک نیست و... هزار و یک شاخص دارد که بتوانیم به اصطلاح امکان‌سنجی کنیم. این‌ها هم برای خودشان یک فاز صفر مطالعات تعبیه کرده بودند.

## شش قلوئی محصول باروری ذهن

ابزار جمع‌بندی‌شان هم در حد آن زمان ابزار نسبتاً کاملی بود. این بچه‌ها که معدل سنی ۲۲ سال داشتند و سیر انجمن [اسلامی]، جبهه [ملی]، نهضت [آزادی]، خوابگاه و... را با هم طی کرده‌اند، از سربازی درس گرفته‌اند، از اتفاقات ۴۳ تا ۵۰ درس گرفته‌اند، تئوری فدایی را نقد کرده‌اند، مصدق و میرزا [کوچک‌خان جنگلی] را نقد کرده‌اند و... رسیده‌اند به اینکه بالاخره خودشان هم یک دوره‌ای بارور شدند. یک وقت هست که فیل موش می‌زاید، یک وقت هست که نه بالاخره یک انسان، یک مادر نحیف با ۵۰ کیلو وزن، یک ۶-۵ قلو سالم می‌زاید. ممکن است آن ۶-۵ قلو هر کدام ۱/۵ کیلو باشند، ولی بالاخره فرزند هستند و چیزی این وسط سقط نشده است. جمع‌بندی این‌ها، جمع‌بندی سزائینی نبود. جمع‌بندی‌ای بود که سیری را طی کرد، سیر جنینی را طی کرد و بالاخره به بار آمد و یک شش قلو متولد شد. از این سیری که صحبتش را کردیم، از این وجوه و از آن ابزار یک شش قلو بیرون آمد.

### شکست‌های پیشین محصول فقدان رهبری ذی‌صلاح نه عدم‌آمدگی توده‌ها

از جمع‌بندی علل شکست جنبش‌های پیشین، از مشروطه تا ۱۵ خرداد، به شش محور رسیدند؛ یک این که در فرازهای پیشین مردم به‌طور نسبی آمادگی داشته‌اند، مشکل ویژه و محوری مشکل رهبری بوده است. رهبری ذی‌صلاح همه‌جانبه وجود نداشته که از آمادگی‌ها و شرایط استفاده کند و جریان را به فرجام برساند. این محور اول جمع‌بندی بود.

### پیچیدگی شرایط، سادگی رهبران

محور دوم جمع‌بندی این بود که شرایط مبارزاتی در ایران دم به دم پیچیده شده است؛ از مشروطه تا نهضت ملی خیلی پیچیده شد و از نهضت ملی تا ۱۵ خرداد خیلی پیچیده شد. متناسب با پیچیدگی شرایط اعم از جهان، ایران، رژیم مستقر، رهبران و هدایت‌کنندگان پیچیده نشدند.



یعنی از منظر این جمع‌بندی، پیچیدگی کیم روزولت، پیچیدگی شاه و اشرف، پیچیدگی وزارت خارجه امریکا و پیچیدگی مجموعه جریان‌هایی که ستاد کودتا را تشکیل دادند، بیشتر از پیچیدگی مصدق بود. دکتر مصدق در مقطع ملی کردن [نفت] و در مقطع دولت پیچیدگی داشت ولی از ۳۰ تیر به بعد پیچیدگی سیاسی و تشکیلاتی نداشت، چون پیچیدگی سیاسی و تشکیلاتی‌اش از جریان کودتا کمتر بود، مغلوب شد. این قانون مبارزه است، در مبارزه که نمی‌آیند نمره اخلاق بدهند. مردم به جریان‌ها نمره اخلاق می‌دهند، درست است خدا هم به جریان‌ها نمره اخلاق می‌دهد؛ ولی در تقابل، آن جریان فکری پیچیده‌تر بود و چون پیچیده‌تر بود، حرکت را با شکست مواجه کرد. در ۴۲-۳۹ هم همین تحلیل را داشتند که کندی و مجموعه حاکمیت ایران پیچیده‌تر از نیروهای عمل‌کننده ۴۲-۳۹ بودند\*\*.

### فقدان سازماندهی، حرفه‌ای نبودن رهبران

سومین [جمع‌بندی] فقدان سازماندهی [بود و] چهارم اینکه رهبران حرفه‌ای نبودند. قبلا از خاطرات آقای مسعود حجازی نقل شد که مثلا حزب ایران را کارگزینی دولت مصدق می‌گفتند. حزب ایرانی‌ها استاد دانشگاه بودند، سمت اداری [هم] داشتند و هر وقتی که داشتند را به حزب اختصاص می‌دادند. مرد هزار زن، نمی‌تواند مرد میدان تعقیب باشد. شما نمی‌توانید با یک آب‌پاش یک باغ را آب بدهی، می‌توانی پای یک گلی را آب بدهی. بحث تخصیص خیلی مهم است، آن‌ها این اصل را به درستی درآوردند که [رهبران قبلی] رهبران حرفه‌ای نبودند.

### خلاء استراتژی و مشی، مکتبی نبودن مبارزه

رهبری حرفه‌ای در سطح رهبران نه در سطح توده‌های سازمانی— باید تخصیص اصلی‌اش را پای استراتژی، مشی و پای پلت‌فرم بگذارد. این بحث

را درآوردند که رهبران گذشته حرفه‌ای نبودند و خلاا استراتژی و مشی وجود داشته است. مبارزه هم متکی به یک دستگاه فکری نبوده و به اعتباری صاحب یک مکتب راهنما نبودند.

به این شش جمع‌بندی رسیدند. ضمن اینکه مصدقی بودند، اعتقاد به میرزا داشتند، نقش دورانی آقای خمینی را پذیرفته بودند، به بنیانگذاران نهضت آزادی احترام ویژه می‌گذاشتند، ولی خوب جمع‌بندی‌شان هم نسبت به همه کسانی که بهشان اعتقاد و احترام داشتند، جمع‌بندی جدی‌ای بود.

### هشت وجهی مبارزه نوین

#### هشت وجهی مبارزه نوین:

۱. مبارزه حرفه‌ای
۲. استراتژیک
۳. دراز مدت
۴. مردمی
۵. مکتبی
۶. سازمان یافته
۷. قهرآمیز
۸. خودکفا- تیمی

آن‌ها از آن شش وجهی جمع‌بندی به یک هشت وجهی مبارزاتی رسیدند. [این‌که] در مرحله نوین رهبران باید حرفه‌ای باشند. مبارزه باید استراتژی داشته باشد. [مبارزه] درازمدت است؛ با یک ترور و یک مهره چیزی جا به جا نمی‌شود. مبارزه باید توده‌ای باشد. [مبارزه باید] صاحب دستگاه فکری باشد. [مبارزه باید] سازمان یافته باشد. مشی‌شان هم در این دوران مشی قهرآمیز بود. این مبارزه با این ویژگی‌ها و با این شاخصه‌ها در شکل تشکیلاتی باید خودکفا باشد و با شبکه‌بندی تیمی باشد.

### زمان و مرحله

گفتیم که ممیزه‌هایشان جمع‌بندی بود و قائل به جمع‌بندی زمان، حساب، اجتماع، مرحله، سازمان و نهاد بودند. از جمع‌بندی عبور کردیم، گریزی به بقیه پارامترهایی بزینم که آنها قائل به آن بودند. آنها به زمان و مرحله اعتقاد داشتند.

## قاعده و طبیعت

خود حنیف‌نژاد از دیگران کیفی‌تر بود و معتقد بود که ما هم جزیی از هستی هستیم و از قواعدی که نباتات و سایر جانوران منهای انسان و همین‌طور انسان‌ها از آن پیروی می‌کنند، ما هم باید پیروی کنیم. در این طبیعت قواعدی وجود دارد و طبیعت قوانینی دارد؛ اینکه پدیده‌ها باید نضج بگیرند و پخته بشوند، پدیده کال به درد این دوران نمی‌خورد. ممکن است سیب کالی را به زور بخوری، ولی بالاخره یا رودل می‌کنی و یا بالا می‌آوری! این که [پدیده باید] نضج و قوام [بگیرد]. طبیعت حوصله دارد، اهل فرایند است. همان‌طوری که مادر ۹ ماه صبر می‌کند، [حنیف‌نژاد] هم اعتقاد داشت که اگر بخواهد یک‌سانتی‌متر خاک در کف اقیانوس تشکیل شود، احتیاج به یک میلیون سال زمان دارد؛ طبیعت پُرحوصله است، ما هم باید پُرحوصله باشیم. سال ۴۶-۴۷ چه اتفاقی افتاد؟ سال ۴۷ جنبش کردستان و قیام ملا آواره<sup>۱</sup> بود. چپ‌ها فعال و مسلح شدند و آنجا در حوزه‌ی مرزی که کوه و جنگل بود، ژاندارمری را پس زدند. یک التهاب عملی از پایین در سازمان افتاد و بالا آمد. حنیف‌نژاد به شدت تحت فشار بود که سازمان به کردستان نیرو اعزام نکند، اما به‌طور جدی ایستاد. سیاهکل هم یک موج [التهاب عمل] را به مجاهدین آورد. خوب در خارج از کشور هم ویتنام بود، قبل‌تر الجزایر، چه‌گوارا و ... همه این‌ها با خودش موج می‌آورد. سال ۷۹ آقای [لطف‌الله] میثمی را به اینجا [(حسینی‌ه ارشاد)] دعوت کردیم برای بحث‌های سیر تحول

۱. احمد آواره شلماشی. (۱۳۴۷-۱۳۱۲). شاعر و مبارز کرد. او در سال ۱۳۴۲ از حزب دموکرات کردستان جدا شده و به همراه چند تن دیگر شاخه انقلابی حزب دموکرات کردستان را با مشی مسلحانه تأسیس می‌کنند و چند عملیاتی در کردستان ایران و کردستان عراق به انجام می‌رسانند. در سال ۱۳۴۷ تیمی از ساواک به شهر سردشت اعزام می‌شوند و ملا احمد و برخی از هم‌زمانش را دستگیر و محاکمه و تیرباران می‌کنند. دیگر افراد گروه نیز به عراق می‌روند و در آن‌جا دستگیر و تیرباران می‌شوند.

و تصور جنبش دانشجویی<sup>۱</sup>، حرف خیلی کیفی ای زد که من این حرف را از بقیه نشنیدم، ایشان گفت که حنیف نژاد در فاز قهرآمیز، ۱۰ سال مجاهدین را بدون اسلحه نگه داشت. این خیلی حرف مهمی بود. اگر این جریان اهل مکانیک بود، اهل تیر و تخته بود و می خواست شش لول ببندد و ماجراجویی کند که الاماشالله زمین بازی برای ماجراجویی وجود داشت. از کردستان ۴۶ تا اتوبوس تهران ۴۹ و ... ولی حوصله و فرایند خیلی مهم بود. آقای محمدی [گرگانی]<sup>۲</sup> یک بار عنوان کردند که طرح ترور شاه را برای حنیف نژاد آوردند، گفت اگر ما شاه را بزنیم چه اتفاقی خواهد افتاد؟

### مرحله بندی

از طبیعت قاعده گرفتند و به مرحله بندی رسیدند. گفتند که مرحله اول استراتژی ما، کسب آمادگی است. مرحله دوم عمل است. مرحله سوم این است که با توده ها پیوند بخوریم. مرحله چهارم هم این است که ما کاتالیزور هستیم، این مهم است؛ نمی خواستند به حاکمیت برسند، نمی خواستند حاکمیت را سرنگون کنند و جایش بنشینند. می خواستند به این برسند که مبارزه توده ای باشد و یک مبارزه مسلحانه درازمدت توده ای راه بیفتد که این ها هم جزئی از آن باشد.

### کسب صلاحیت

وجه بعدی کسب صلاحیت است. این جمله از یک جوان ۲۲ ساله سر بزند، خیلی کیفی است، ما صلاحیت نداریم، اما صلاحیت کسب صلاحیت را داریم؛ خیلی مهم است. این انسانی است که نه غرور [دارد] و نه خودکم بینی دارد، نه تو سری می خورد و نه می خواهد حاکم زوری بشود، خیلی مهم است.

۱. در سال ۱۳۷۹ سلسله مباحثی با عنوان «سیر تحول و تطور جنبش دانشجویی در ایران» در حسینیه ارشاد و توسط هدی صابر برگزار شده است که در هر جلسه یک مهمانان حضور داشته است.

۲. این مطلب در سخنرانی محمد محمدی گرگانی در نشست ۵۰ در همین فراز مطرح شده است.

## صلاحیت همه‌جانبه

می‌گویید ما الان صلاحیت نداریم، ولی می‌توانیم صلاحیت کسب کنیم؛ با این گزاره به صلاحیت همه‌جانبه رسیدند. صلاحیت همه‌جانبه این [است] که هم وجه تئوریک و هم وجه پراتیک، متدولوژیک، فیزیکی و اخلاق را داشته باشد. جلوتر به کادر همه‌جانبه می‌رسیم.

## پیوند اجتماعی

[این جوانان] به پیوند اجتماعی رسیدند. ادیباتشان در پیوند اجتماعی چند واژه داشت؛ نیروی عمل‌کننده را قشر یک می‌گفتند. نیروی عمل‌کننده خودشان و بقیه عمل‌کننده‌ها بودند. در این دوران این‌طور نبود که فقط این‌ها عمل‌کننده باشند؛ موفقه و حزب ملل عمل کردند، جاما به آستانه عمل رفت، فدایی‌ها هم بودند.

## قشر دو

به این رسیدند قشر دویی هم وجود دارد. به مبارزین ملی و مذهبی نسل قبل، قشر دو می‌گفتند. مثلاً بنیان نهضت آزادی را قشر دو حساب می‌کردند. قشر دو کسانی بودند که صاحب تجربه جدی بودند و وزانتی، اخلاقی، روشی، منشی، تجربه جدی‌ای [داشتند]، منتهی در مرحله جدید نیروی عمل‌کننده و فعال نبودند. به این رسیدند که قشر دویی وجود دارد که ما نباید آن را نادیده بگیریم و باید با آن پیوند بخوریم.

## سازمان‌های سراسری

به یک سرپل دیگری هم رسیدند. در ایران سازمان‌های سراسری وجود دارد؛ معلمان، کارگران و ارتش سازمان سراسری هستند. ما باید با سازمان‌های سراسری و مردمی پیوند بخوریم.

## اعتمادآفرینی

وجه بعدی این بود که ما باید اعتمادآفرینی بکنیم. حزب توده و...

به اندازه کافی اعتمادها را سلب کرده بودند. مثلاً سال ۴۲-۴۰ جریانی بود [از] آقای خنجی<sup>۱</sup> که یک تیپ تشکیلاتی بود و طیف‌هایی که دور و برش بودند، به «باند خنجی» معروف شدند. این‌ها می‌گفتند همه احزاب باید منحل شوند و از احزاب منحل‌شده، جبهه دوم شکل بگیرد اما خودشان تشکیلات بودند. [یعنی] می‌گفتند همه [تشکیلات دیگر] منحل شوند اما خودشان تشکیلات بودند. باند خنجی و حزب توده به اندازه کافی ذهن‌ها را زخمی کرده بودند. در نتیجه به این رسیده بودند که ما باید در پیوند اجتماعی اعتمادآفرین باشیم و نهایتاً جذب نیرو کنیم.

---

۱ محمد علی خنجی. (۱۳۵۰-۱۳۰۴). دانش آموخته حقوق از فرانسه. او که مدتی در جوانی به حزب توده گرایش داشت در جریان نهضت ملی نفت، از فعالان حزب زحمت‌کش ایران بود. او که از مقاله نویسان پرکار این دوران بود، پس از کودتا در حزب سوسیالیست و جبهه‌ی ملی دوم فعال شد و بارها دستگیر شد.



### جذب

عکسی که می‌بینید از مرحوم مهدی رضایی است، یک جوان کیفی که این دفاعیات از یک جوان ۱۹ ساله در آن دوران خیلی بعید بود. این صحنه، صحنه‌ی دادگاه اوست و بغل دستش هم وکیل تسخیری‌اش است. یک دادگاه طوفانی و پرشراره بود و مدت‌ها ذهن همه را به خودش مشغول کرد. [این دادگاه] از اولین دادگاه‌های علنی جنبش مسلحانه بود.

مهدی رضایی با همین سن کم به بازجو و ساواک پلتیک زد؛ قرار بود در دادگاه اظهار ندامت بکند اما در دادگاه آمد و کشتی را بدل زد و با آن جمله معروف که «تا انسان هست، مبارزه هست، تا ظلم هست، مبارزه هست و تا مبارزه هست، ما هستیم» شور و شرری برپا کرد. سال ۵۷ خانواده رضایی کاملاً توده‌ای شده بودند. یعنی ممکن است سیر توده‌ای‌شدن و جذب اعتماد بلافاصله تا ۵۰ و ۵۲ و ۵۳ همه‌گیر نشده باشد، ولی بالاخره همه مهدی رضایی و خانواده رضایی را شناختند، مرحوم حنیف، صمدیه، مرحوم شریف‌واقفی و... را همه

شناختند. سیر توده‌ای شدن در یک دهه آرام‌آرام شکل گرفت.

## تشکیلات

### اصل تشکیلاتی

آن موقع همه جای دنیا یک اصلی تشکیلاتی وسط بود و اینجا هم بود؛ اصل سانترالیسم دموکراتیک. [به این معنی که] در رهبری مرکزی وجود دارد که نظرات پایین را می‌گیرد، نظرات از پایین به بالا می‌آید و بعد از بالا به پایین می‌رود. پس ضمن این که آن مرکزیت اختیاراتی دارد، مسئولیت‌ها و پاسخگویی‌هایی هم دارد؛ [مجاهدین] این رویه را در پیش گرفتند.

### زیست تشکیلاتی

زیست تشکیلاتی آن دوره، منزل‌گزینی تیمی و خانه تیمی و زندگی شبانه‌روزی بود.

### شبکه‌بندی تشکیلاتی

شبکه‌بندی تشکیلاتی هم [مبتنی بر] خودکفایی تیمی [بود] که از بالا با هم مرتبط بودند.

### چشم‌انداز تشکیلاتی

چشم‌انداز تشکیلاتی هم داشتند، مثلاً [ایده‌شان این بود که] در این دوره ۵۰ تا کادر بسازیم که نتوانستند ۵۰ کادر بسازند و ۱۶ کادر همه‌جانبه ساختند.

### عنصر تشکیلاتی

عنصر تشکیلاتی هم، کادر همه‌جانبه بود. کادر همه‌جانبه با ادبیات آن روز کادری بود که توان تئوریک داشت، توان تفهیم داشت، می‌توانست سازماندهی بکند و هم باید دوچرخه سوار می‌شد، هم موتور، هم روزی ۵ کیلومتر می‌دوید، هم تایپ بلد بود، هم اعلامیه پخش می‌کرد و... اصطلاحاً می‌گفتند هم عنصر نظامی و هم عنصر سیاسی بود. الان دیگر کسی نمی‌تواند



این‌طور باشد، اما در آن دوره که جهان هنوز خیلی پیچیده نشده بود، بعضی‌ها توانستند شاخص بشوند. خود حنیف‌نژاد [این‌طور] بود و توانستند ۱۶ [نفر] از چنین کادرهایی تربیت کنند.

### مِرام

آخر الامر هم بحث منش که حلقه‌ی مفقوده اصلی این دوره است. هر انسانی اینجا آمده که سیر آزمون و خطا را طی کند. هیچ‌کس هم جز خود خدا شسته و رفته و آکبند که مولای درزش نرود، نیست. همه به نوعی مشکلات خاص خودشان را دارند. اما مهم این است که از زیر طاق نصرتِ اخلاق، درست رد شوی و نه روی سر خودت نه روی سر ملت آن را خراب نکنی، این‌ها حداقل این [مورد] را رعایت کردند.

### طبقه ممتاز-توده زیر ضرب

تحلیل حنیف‌نژاد این بود که احزاب در ایران دو تکه اصلی دارند، یک تکه طبقه ممتاز و مرکزیت‌نشین و یک تکه هم توده زیر ضرب هستند. مثالش هم حزب توده بود؛ از سال ۳۲ به بعد، رهبران حزب توده به آلمان شرقی و اتریش و بعد هم شوروی رفتند و با بهترین امکانات و با روزی ۱۷-۱۸ ساعت کار در کتابخانه [...] هنری نیست که مدام خودت را پیچیده کنی، مگر انسان فقط مغز و ایده است؟ انسان دل نیست؟ مهر نیست؟ شرف نیست؟

### ذهن زخمی توده‌ای

تحلیل قشنگی کردند، گفتند حزب توده به انگاره‌ی تشکیلاتی در ایران ضربه جدی زد. رهبران فرار کردند، از توده سازمان افسران که توده صادقی بودند، ۶۰۰ تا دستگیر شدند، ۴۰-۳۰ نفر هم زیراعدام رفتند و ۵۰-۶۰ [نفر] هم تا پای اعدام رفتند.

## جلب اعتماد اجتماعی

گفتند ما باید این را در ایران برعکس کنیم. اگر در ایران بخواهد اعتماد تشکیلاتی جذب شود، ما باید این هرم را برعکس کنیم و این ذهن دست‌خورده توده‌ای را التیام ببخشیم و جلب اعتماد اجتماعی کنیم.

### رهبری هزینه‌پرداز

لذا اول بار در ایران تشکیلاتی به وجود آمد که بر خلاف همه تجربه‌های ایران و تجربه‌ای اکتونی بود. [به این] تجربه [رسیدند] که هزینه اصلی را رهبران بپردازند. این خیلی خیلی مهم بود، جلوتر خواهیم گفت یعنی چه.

### عمل

در حوزه‌ی عمل هم در سه سطح دست به عمل زدند؛ حوزه تئوریک، حوزه تشکیلاتی و حوزه عمل فیزیکی.

### حوزه تئوریک

در حوزه‌ی تئوریک از ۴۴-۴۳ تا ۵۰ دستاوردهایی در ادبیات مبارزاتی داشتند که این را الان ادبیات اجتماعا لازم می‌گوییم. هیچ‌کدام ادبیات فردی نبود و با کار جمعی آمد. یک جزوه‌ای بود [به نام] «مبارزه چیست؟»، دیگری «چشم انداز پرشور» که چشم‌انداز پرشور جهان مبارزه را ترسیم می‌کرد. این دو جزوه به نوآموز و به کسی که تازه جذب می‌کردند، داده می‌شد. بعد از این‌ها بیشترین وقت مصروف کتب اربعه شد؛ چهار کتاب بود که ادبیات تشکیلاتی و ادبیات ایدئولوژیک مجاهدین بود؛ یکی کتاب «راه انبیا، راه بشر» بود که مرحله متکامل‌تر «راه طی شده» مهندس بارزگان بود. کتاب «تکامل»، کتاب «جهان سه‌عنصری» که چاپ نشد و کتاب «شناخت» بود. در حوزه اقتصاد، «اقتصاد به زبان ساده» بود. در حوزه اقتصاد روستایی، «مطالعات روستایی» بود که مرحوم مشکین‌فام آن را جمع کرد. این ادبیات بود به اضافه جزوه‌هایی که تفسیر سوره محمد، سوره توبه، سوره فتح، تفاسیر نهج البلاغه

و ... بود. این ادبیات در سطح آن روز ادبیات نو و بدیعی بود که تحصیل شد \*\*\*\*

### حوزه تشکیلاتی / اطلاعاتی

در حوزه تشکیلاتی بعد از ۴۸-۴۷ بود که استراتژی تدوین شده بود، ارتباطات جدی‌ای با بازار و نسل‌های گذشته برقرار شد.

در وجه اطلاعاتی هم به همین ترتیب؛ گروه اطلاعاتی تشکیل شد که مرحوم محمود عسگری‌زاده<sup>۱</sup> سرگروه آن بود. آن زمان خیلی کار پیچیده‌ای بود که در دوره کوتاهی ۱۵۰۰ ساواکی را با کد سازمان و اسم مستعار و با اسم واقعی شناسایی کردند. بعد رادیو بی‌سیم اختراع کردند که بی‌سیم‌های پلیس و ساواک را می‌گرفت. مجاهدین این بی‌سیم را سال ۵۰-۴۹ در اختیار فدایی‌ها که وارد عمل شده بودند، گذاشتند. اتفاقات ویژه‌ای در حوزه ارتباطات و اطلاعات افتاد.

### حوزه عمل

در حوزه عمل هم می‌خواستند جشن‌های ۲۵۰۰ساله را در مهرماه سال ۵۰ به هم بزنند. یک دکل برق در کن وجود داشت که حدود یک‌سوم برق تهران از آن ناحیه تامین می‌شد، می‌خواستند دکل را منفجر کنند تا برق بخشی از تهران برود و جشن‌ها دچار اختلال شود. بعد گروگان‌گیری شهرام، خواهرزاده شاه و پسر اشرف بود. چند تا ترور هم در سال ۵۱، ۵۲ و ۵۳ بود. ترور زندی‌پور، رییس دادرسی ارتش و ترور طاهری، جانشین زندی‌پور بود.

---

۱. محمود عسگری‌زاده. (۱۳۵۱-۱۳۲۴). دانش‌آموخته بازرگانی و از اعضای سازمان مجاهدین خلق. او در سال ۴۶ به سازمان پیوست و در بخش مطالعات اقتصادی فعال شد، در سال ۴۸ به مرکزیت سازمان راه‌یافت و مسئول کمیته اطلاعات شد. او در سال ۱۳۵۰ به همراه موسی خیابانی دستگیر و به اعدام محکوم شد و در ۴ خرداد ۱۳۵۱ به همراه دیگر اعضای مرکزیت سازمان تیرباران شد.

در سال ۵۱ ترور هاوکینز و پرایس<sup>۱</sup>، سرمستشاری‌های آمریکا در ایران بود. چند انفجار بود؛ انفجار دفتر مجله «این هفته» بود، که قبلاً توضیح داده شد مهدی رضایی آن را منفجر کرد. انفجار دفتر کارخانه کاشی‌سازی ایرانا بود که اسرائیلی بود. این مجموعه عملیات‌ها بود، جریان خیلی عمل نکرد، به ضربه ۵۰ خواهیم رسید.

در حوزه تئوری، حوزه تشکیلاتی و حوزه عمل فقط می‌توانیم تیتروخوانی کنیم زیرا بیش از این زمان نیست که روی این نوع کریستال بایستیم.

### ضربه ۵۰

ضربه سال ۵۰ یک مرحله اول داشت و یک مرحله دوم. در تصویری که می‌بینید، فرد قلم به دست مرحوم ناصر صادق و در کنار [او] هم مرحوم علی میهن‌دوست است. پشت‌سری‌ها هم کادرهای دیگر و خانواده‌ها هستند.



برای ناصر صادق از اول سال ۵۰ تعقیب و مراقبت گذاشته بودند. ناصر صادق موتورسوار بسیار ماهری بود و متاسفانه تعقیبش کردند و از طریق او خانه‌ها شناسایی شد. [این ماجرا] در خاطرات آقای میثمی

---

۱. ژنرال هارولد پرایس و سرهنگ لوئیس ال هاوکینز سرمستشاران آمریکا در ایران بودند که به ترتیب در سال ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ توسط تیمی از سازمان مجاهدین خلق ترور شدند.

جلد دوم<sup>۱</sup> هست و ریز توضیح داده شده است. در مرحله اول ۱۴۰-۱۳۰ نفر دستگیر می شوند. در مرحله دوم که اوایل مهر بود، مرحوم حنیف نژاد، بدیع زادگان، آقای محمدی گرگانی و بقیه کادرها دستگیر می شوند. می شود گفت که همه کادرهای اصلی و در دو مرحله ضربه اول، شهرپور و ضربه دوم، مهر یعنی ۴۰-۳۰ روز بعد از ضربه اول- دستگیر می شوند و ضربه ۵۰ وارد می آید.\*\*\*

اطلاعات

۱۳۵۱/۳/۴

**۱۰ نفر مورد عفو ملو کانه قرار گرفتند**

**پنج خرابکار امروز اعدام شدند**

**اعدام شدگان:**

- محمد حنیف نژاد
- عبدالرسول مشکین فام
- اصغر بدیع زادگان
- محمد عسگری زاده
- سعید محسن



جلد بیگنا

- ۶ نفر از اتهامات تبرئه شدند
- ۹ نفر بحسب ابد محکوم گردیدند

**بر اثر انفجار در میدان شاه**

**یک مأمور پلیس**

ازمو تروسوار  
ناشناس بستهای  
بجا ماند و

**رهبری**

این پایان بحث است. تیترا را می بینیم، «۵ خرابکار امروز اعدام شدند»، این روزنامه فردای ۴ خرداد است.

**قبول کل مسئولیت**

اعدام شده ها رهبران تراز اول بودند؛ مرحوم حنیف نژاد، مشکین فام، بدیع زادگان، عسگری زاده و

۱۰ نفر از خرابکاران که به اعدام محکوم شده بودند مورد عفو ملوکانه قرار گرفتند. برقراری که اطلاع یافته ایمه اتهامات عدای دیگر از خرابکاران که مرتکب جرائم از قتل، قتل، سرقت مسلحانه از بانک ها، جعل، استفاده از سند مجهول، آدم زدن، عبور غیر مجاز از مرز، ارتباط با بیگانگان، جعل سلاح، مخفیانه مقاومت مسلحانه در مقابل مأمورین انتظامی، راهزنی هوایی، تخریص، توطئه، بی نظیر برهبری اساس حکومت ضربه شده بودند در آنگاه های قضایی رسیدگی شده است. از این عده ۱۵ نفر به اعدام و ۹ نفر به حبس ابد، ۷ نفر به حبس موقت به تفاوت از ۳ تا ۱۵ سال، ۲۲ نفر به حبس، ۲۰ نفر به حبس تأدیبی به تفاوت از ۷ ماه تا ۳ سال محکوم و ۳ نفر نیز از اتهامات وارد بر آن حاصل نبودند. اعدام شدگان ۱۰ نفر از ۱۵ نفر محکومین به اعدام مورد عفو شاهانه آزماهر واقع شدند و مجازات آنان بایکسر جنحیف و حبس ابد تبدیل گردید و احکام صادره درباره ۵ نفر دیگر باسامی: محمد حنیف نژاد، عبدالرسول مشکین فام، اصغر بدیع زادگان، محمد مسکین فام و آده

۱. «آن ها که رفتند»، خاطرات لطف الله میثمی، جلد دوم، انتشارات صمدیه

به عنوان نفر اول معرفی کرد.

خاطرات آقای مهرآیین<sup>۱</sup> ۳-۴ سال پیش چاپ شد. اسم سابق مهر آیین، داوودآبادی است که بعد از انقلاب هم یک مدت اوین بود و بعد هم رییس فدراسیون رزمی شد. مهرآیین یا داوودآبادی آن موقع مسئول ورزش مجاهدین بود. رزمی کار بود و قواره و شقه [داشت] و در گروگان گیری شهرام نیروی اول عمل کننده بود. در یک لحظه حنیف نژاد در اتاق با او برخورد می کند می گوید هر چی خواستی بگویی، بگو جز آن یعنی واقعه شهرام را به عهده بگیر و خودش به عهده می گیرد. حتی بعد از این که این بچه ها دستگیر می شوند، شهرام را به یک خانه امن می برند، حنیف را هم می برند. حنیف نژاد آن قدر قاطع می گفته من همان بودم که می خواستم تو را بگیرم فقط قد و قواره اش با مهرآیین شباهت داشته- شهرام هم باور می کند و می گوید، همین بود که می خواست من را بگیرد. همه مسئولیت را بر عهده می گیرند.

### نجات کادرها توده ها

خیلی مهم است که ۲۰۰ نفر، کادرهای دو و سه و توده سازمانی، از زیر ضرب خارج بشوند و ۶-۵ نفر اعدام شوند.

۱. محمد مهرآیین داوودآبادی (۱۳۱۸). او در سال ۱۳۴۹ به سازمان مجاهدین خلق پیوست. از آنجا که در نوجوانی آموختن کاراته و جودو را شروع کرده بود، کار آموزش دفاع شخصی به اعضا را آغاز کرد. در سال ۱۳۵۰ در گروگان گیری شهرام پهلوی شرکت کرد و در سال ۱۳۵۰ دستگیر شد. محمد حنیف نژاد در هنگام دستگیری معترض ساواک شد که چرا به دلیل تشابه نام محمد مهرآیین را به جای او دستگیر کرده اند. همین امر سبب تبرئه مهرآیین شد. او پس از ضربه ۵۴ از سازمان فاصله گرفت و به مولفه نزدیک شد. پس از انقلاب در دادستانی مسئولیت بازجویی برخی مجاهدین را بر عهده گرفت. در سال ۱۳۵۸ رییس فدراسیون جودو شد و همزمان به عنوان مدیر خدمات عمومی مجلس و بعدها پشتیبانی لجستیک سپاه فعالیت می کرد. او هم اکنون رییس کمیته تربیت بدنی بنیاد جانبازان است.

## وداع پهلوانی

این شد مرگ پهلوانی! عمل حزب توده را که رهبران ۶۰-۵۰ ساله رقم زده بودند، رهبران نسل نو ۳۳-۳۲ ساله پاک کردند. این اتفاق مهمی بود که در ایران افتاد. نیرو و اشتباهات استراتژیک کرد، اشتباه ایدئولوژیک کرد، این‌ها همه به کنار، اما این نیروی عمل‌کننده رفوزه‌ی اخلاقی نشد، این خیلی مهم بود. ما الان یک مدرسه مشحون از رفوزه‌های اخلاقی داریم! آن موقع کسانی که ۳-۴ سال در مدرسه رفوزه می‌شدند، سرشان را می‌تراشیدند. همه کت و کلفت بودند و ۳۰ سانت از بقیه بچه‌ها گنده‌تر بودند و اصلاً یک اتاق را به آنها اختصاص می‌دادند. الان باید یک مدرسه که نه، یک دانشگاه را به رفوزه‌های اخلاقی کار سیاسی در ایران اختصاص داد. این خیلی مهم بود. یک معدل سنی ۲۸-۲۷ ساله رفوزه که نشد هیچ، رد رفوزه‌ها را هم پاک کرد. مرگ پهلوانی با قبول کل مسئولیت [اتفاق افتاد]. اینجا همه هزینه‌ها روی دوش ۵ نفر افتاد. خیلی مهم بود.

الان چه؟ الان فقط فرافکنی، هیچ‌کس هیچ‌چیز را به عهده نمی‌گیرد. این که یک انسانی ادعای ایدئولوژیک دارد، ادعای اخلاق دارد، ادعای مرام دارد، همه در یک بزنگاه روشن می‌شود. سر بزنگاه آخر این برملاء شد. این جریان، جریانی است که می‌تواند در پای مبارزه اخلاقی در ایران بایستد. هیچ‌کدامشان هم دست به سلاح نبرده بودند اما مسئولیت کل سلاح، مسئولیت کل عملیات، و مسئولیت کل بچه‌ها را به عهده گرفتند. اتفاق چه بود؟ آقای مهندس توسلی در خاطراتش می‌گوید معمولا در ایران دهه ۵۰-۴۰ این‌طور بود که بعد از اعدام چون خون ریخته شده بود، بقیه از آن خون متنفع می‌شدند و حکم همه پایین می‌آمد. ۴ نفر اول در ۳۰ فروردین ۵۰ اعدام شدند، این ۵ نفر هم به فاصله حدود ۳۴ و ۳۵ روز بعدش اعدام شدند. یعنی از یک جریان دوپست و چند نفره، ۹ نفر اعدام شدند و ۱۹۰ نفر ماندند.

این سینه‌سپر کردن، این پدران رفتار کردن، خیلی اهمیت داشت. یک وقتی

کسی ۸۰ سالش است، پدری می‌کند، پدری کردنش خوب است ولی خیلی چیز شگفتی نیست، آخرین مرحله‌ی عمرش است. من سال ۷۹ رفتم پدر حنیف نژاد را در تبریز دیدم، می‌گفت ساواک شب اعدام به من گفت که برو با پسر صحبت کن، اگر فقط بگویند که من مسیر را قبول ندارم، از اعدامش چشم‌پوشی می‌کنیم. پدر مرحوم حنیف، آقا عبدالله می‌گفت من رفتم و نگفتم آنها گفتند اما گفتیم یک کم کوتاه بیا تا زیر اعدام نروی. به من گفت که پدر شما چند سال است؟ فکر می‌کنی اگر شما زنده باشی و من هم زنده باشم، چند بار دیگر همدیگر را می‌بینیم؟ بعد یک جمله گفته بود که پدرش گفت من دیگر بعد از آن جمله چیزی نگفتم، گفت «پدر طول آرمان ما از طول عمر ما بیشتر است!» خیلی مهم است، الان طول آرمان چه کسی نیم‌و‌جوب از طول عمرش بیشتر است؟ هیچ‌وقت در ایران مثل الان این قدر عمر و جسم مقدس نبوده است. اتفاق ویژه‌ای افتاد، ۵-۴ نفر آمدند و پهلوانانه مسئولیت به عهده گرفتند و پهلوانانه هم رفتند، این خیلی مهم است.

حنیف نژاد افسر توپخانه بود، افسر توپخانه فرمان آتش را می‌دهد. پای تیر، فرمان آتش را خودش داد. گفت: «من محمد حنیف نژاد به شما فرمان آتش می‌دهم». کار تشکیلاتی پهلوانی است، نه از نوع حزب توده، نه از نوع پیکار و نه از نوع بعضی جریان‌های بعد از انقلاب. کار تشکیلاتی پهلوانی است؛ در زندان و بازجویی پهلوانانه، مرگ هم پهلوانانه. انسان مگر باید چه چیزی ثبت کند؟ یک انسان مگر چه قدر می‌تواند جا پا از خودش باقی بگذارد؟ یک فوتبالیست آلمانی در دهه ۴۰ بود که خیلی معروف بود، کوئتر نترز که فوتبالیست خیلی شاخصی بود. شماره کفشش ۴۷ بود، دیگر باید کسی خیلی غول باشد که شماره کفشش بالاتر از ۴۷ باشد. چه کسی می‌تواند رد پای کفشی بیش از ۴۷ روی زمین باقی بگذارد؟ از نوع این‌ها می‌توانند. این پا سبزه ندارد، خیلی مهم است.

بحث را جمع می‌کنیم، رهبری در اینجا در ایران نظیف شد، یک حمام



خزینه سابق رفت، دو دست لیف و قدیفه و کیسه کشید و چرک رفت. این مهم بود، چرک حزب توده رفت. خیلی نامردی بود که رهبر ۴۵-۵۰ ساله سریع فرار کنی و نسل آرمان‌خواه سازمان افسری را دم تیغ بدهی، بعد هم ۲۵ سال آنجا بشینی و با حمایت شوروی اپوزیسیون خارج از کشور بشوی، بعد هم باز سر و مر و گنده برگردی به ایران. دو وزن بالا آمدی و دو [درجه هم] سر خود را پیچیده کرده‌ای! نه آن وزن به کار کسی می‌خورد، کما این‌که نخورد و نه آن سر به کار کسی می‌خورد، کما این‌که نخورد. ولی بالاخره این حنیف‌نژاد به یک کار خورد. اسم خیلی از فرزندان هم نسل ما حنیف شد، خیلی مهم است، چرا اسم بچه‌های ما کیانوری و احسان طبری نشد؟ ولی چرا حنیف شد؟ جان مبارزه یعنی همین! جان مبارزه این است که آخرش یک چند قطره عصاره اخلاق بیرون ریخته شود و گرنه بقیه زائد است.

یکی اشتباه استراتژیک می‌کند، یکی اشتباه ایدئولوژیک می‌کند، یکی اشتباه تاکتیکی می‌کند، همه غیر از خدا حق اشتباه دارند. خدا در فاز اشتباه نیست، نه این‌که حق نداشته باشد. خدا انسجام مطلق است، لذا اشتباه در او راه ندارد؛ ولی از ما که انسجام مطلق نیستیم، [حتی] انسجام نسبی هم نیستیم خطا سر می‌زند، ولی مهم این است که خطا جوهر انسان را تغییر ندهد که اینجا تغییر نداد. اهمیت این‌ها همین است، اهمیتشان نه به اسلحه به دست بودنشان است، نه ادبیات انقلابی‌شان است. اصلاً این‌طور نیست، اهمیت این است که یک تصحیح در ایران انجام دادند. بعضی خطاها هست که با هیچ جوهرپاک‌کنی نمی‌شود ولی آنها یک جوهرپاک‌کن سرخی آوردند؛ با این عمل خودشان که مسئولیت کل تشکیلات، مسئولیت کل عملیات و مسئولیت کل توده سازمانی را به عهده گرفتند، جوهرپاک‌کنی اختراع کردند که خط کج و معوج و بدترکیب حزب توده در ایران پاک شد. اهمیت قضیه این بود و گرنه این‌ها نه علیه‌السلام بودند و نه تافته جدا بافته بودند. شاید اگر زندگی محمد بخارایی هم ادامه پیدا می‌کرد، از این‌ها فکری‌تر و پاک‌تر می‌شد و یا دیگران.

## پرسش و پاسخ

\* گفتید تفاوت مجاهدین و فدائیان روی نقدی بود که به تحلیل فدائیان از تاریخ داشتند. بیژن جزنی کتاب درباره تاریخ ایران نوشته بود، فدائیان چه پاسخی به این نقد دادند؟

کتاب بیژن جزنی قبل از آغاز جنبش مسلحانه و در دهه ۴۰ نوشته شده بود. من نمی دانم که فدایی ها به این [نقد] پاسخ داده باشند یا نه، چون این بحث هایی که حنیف نژاد در سال ۴۸ تا ۵۰ می کرده، درون خود مجاهدین بوده است. بعید می دانم دو جریان مخفی که هر دو مسلح بودند و یکی به عمل و دیگری به آستانه عمل رسیده بود، باهم دیالوگ و محاوره‌ی مستقیمی داشته باشند.

\*\*\*

\*\* یکی از ویژگی های مبارزین قبلی را پیچیدگی مبارزه و سادگی رهبران عنوان کردید و مثالی هم روی مصدق زدید و گفتید مصدق به دلیل سادگی اش جلو پیچیدگی جریان کودتا مغلوب شد. اگر مغلوب شدن ملاک است، امام حسین هم مغلوب شده است.

اگر این طور گفته باشم اشتباه گفته ام. ببینید، بعد از ۳۰ تیر اتفاقاتی در ایران می افتاد، مثل این است که شما اینجا نشسته اید یک طرف چهارتا گربه باشند، چند نفر هم گل کوچک بازی کنند، چند نفر هم بروند و بیایند، آن

طرف هم یک دخمه مواد مخدر باشد؛ بالاخره شما هرچقدر هم سرت پایین باشد این‌ها را می‌بینید و باید واکنشی نشان بدهید. از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تا مرداد ۱۳۳۲ خیلی اتفاقات داشت در ایران می‌افتاد. یک کانون افسران بازنشسته بود که اصلاً آن‌جا کار تشکیلاتی می‌کردند. افشارطوس<sup>۱</sup> ترور شد، در تیر و مرداد تحرکات نظامی در تهران صورت گرفت، تیپ زرهی به تهران آمد، در ۱۰-۱۲ روز آخر در تهران تیپ زرهی و تانک و... وجود داشته است. در حقیقت این را سادگی می‌گویند که شما آمادگی تشکیلاتی برای برخورد با اتفاقات پیرامون خود را پیدا نکنید و ساده بگذرید. مثلاً فرض کنید مصدق یکی از مناصب اصلی را به [محمود متین] دفتری داد که فامیلش بود، داد. این سادگی است که روزولت بیاید، اشرف کار تشکیلاتی کند، شاه کار تشکیلاتی کند، میراشرفی<sup>۲</sup> در «روزنامه آتش» و در اصفهان و تهران کار تشکیلاتی کند [و...]. این همه اتفاقات آیا نباید باعث می‌شد که رهبری با این‌ها برخوردی کند؟ لذا آمریکا، سیاه، دربار ایران، کانون افسران بازنشسته و همکاری‌های انگلیس، مجموعه پیچیده‌ای را به وجود آورد. مصدق آدم ساده‌ای نبود، بالاخره نخست‌وزیری را در بزنگاه گرفت، نفت را در بزنگاه ملی کرد، انگلیس را در بزنگاه بیرون راند، یک فرصت در خارج از کشور

۱. محمود افشارطوس، (۱۳۳۲-۱۲۸۴)، فرماندار نظامی ارتش و از مدافعان دولت ملی مصدق بود. او در دوره نخست‌وزیری مصدق به ریاست شهربانی منصوب شد. در اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ او از محل کار خود روبروده می‌شود و چندروز بعد جسد تکه‌تکه‌شده او در شمال تهران پیدا می‌شود. پی‌گیری‌های قضایی نشان می‌دهد که گروهی از افسران بازنشسته ارتش که از مخالفان دولت ملی بودند، به منظور فلج کردن دولت مصدق به این عمل مبادرت کرده بودند.

۲. مهدی میراشرفی، (۱۳۵۸-۱۲۸۹)، نظامی، سیاستمدار و کارخانه‌دار. او در دوران «قائله آذربایجان» روزنامه آتش را بنیان‌نهاد و به مقابله با حزب توده و حزب دموکرات آذربایجان پرداخت. روزنامه آتش که دست‌راستی و نزدیک به مجمع مسلمانان مجاهد بود، در ابتدای انتشار مدافع جبهه ملی بود اما به تدریج بنای مخالفت با دولت مصدق را گذاشت تا آنجا که در کودتا نقش فعالی ایفا کرد. میراشرفی که اولین فردی بود که از رادیو خبر سقوط دولت مصدق را اعلام کرد، پس از کودتا به اصفهان رفت و کارخانه ریسندگی تاج را تأسیس کرد. او در سال ۵۸ به حکم دادگاه انقلاب اعدام شد.

لاَهه- پیدا کرد و ایده‌ی ملی‌کردن را نشانند، نمی‌توانیم بگوییم که آدم ساده‌ای بوده ولی در آن ۱۴ ماه اهمال و عدم پیچیدگی، هم کار دست خودش داد و هم کار دست یک ملتی داد. شما حساب بکنید اگر تجربه مصدق در ایران ادامه پیدا می‌کرد و تفکیک قوا در ایران [شکل می‌گرفت]، پارلمان برای خودش یک نهاد حقوقی وزین مثل مجلس ۱۳ و ۱۴ و... ۱۷، تا قبل از انحلال- بود، دولت یک دولت با دید توسعه‌ای بود، شاه هم برای خودش یک شاه مشروطه سلطنتی می‌شد، مثل همه کشورهای اسکاندیناوی، مثلاً هیروهیتو<sup>۱</sup> سالی یک دفعه ظاهر می‌شد و آدم فکر می‌کرد جانشینش از خودش بزرگتر است، این که اگر این تجربه در ایران پایدار می‌ماند[...]. در ایران هرکار را می‌خواهیم از ب بسم‌الله شروع کنیم. این که [مصدق] از این منظر ساده بود.

یا فرض کنید، میرزا نسبت به جریان نوتاسیس شوروی که برخورد بسیار پیچیده‌ای با جنگل کردند، ساده بود. میرزا تحرکات را خیلی ندید، ابتدا فقط می‌خواست توصیه‌های اخلاقی کند و بعد آخر سر آن‌ها را کنار گذاشت. در ۳۹-۴۲ هم به همین ترتیب، مجموعه رهبران ایران در ۳۹-۴۲ به صحنه آمدند، از آقای خمینی تا جبهه‌ملی و نهضت آزادی و خلیل ملکی و... همه آمدند. کم نبودند اما بالاخره آمریکا و کندی و علی‌امینی پیچیده‌تر از همه این‌ها عمل کردند. لذا این‌ها را که کنار هم بگذاری، از درونش یک قاعده بیرون می‌آید که شرایط جهانی و پیرامونی ایران مدام پیچیده‌شونده است، رهبران هم ممکن است پیچیدگی‌ای داشته باشند اما دوز پیچیدگی و مراتب پیچیدگی‌شان نسبت به آن‌ها کمتر است.

۱. می‌شی‌نوما هیروهیتو، (۱۹۸۹-۱۹۰۲)، امپراطور پیشین ژاپن. او تا پیش از شکست ژاپن در جنگ جهانی دوم «پسر آسمان» نامیده می‌شد و دارای تقدس و قدرت بسیاری بود اما پس از شکست طی نطقی رادیویی خود را از مقام پسر آسمان خلع کرد و قدرت را به دولت سپرد و تبدیل به مقامی تشریفاتی در امپراطوری ژاپن شد.

\*\*\* با وجود این که گفتید سازمان به این جمع‌بندی رسیده بود که مبارزه پیچیده شده است اما سال ۵۰ دوباره ساواک پیچیده‌تر از آن‌ها می‌شود و در حقیقت از آن جمع‌بندی استفاده‌ای نمی‌کنند. آیا راهی برای گریز از این ضربه نداشتند؟

درست است که این جریان که به وجود آمد برخی اشتباهات قبل از خودش را تکرار نکرد اما خودش هم اشتباهات خاص خودش را داشت که ان شاء الله بعداً در جمع‌بندی خواهیم گفت، در واقع این سوال زودرس است. شناخت آن‌ها از ساواک و توان امنیتی و نظامی پلیس، شناخت ۴۷ بود و ضربه را سال ۵۰ خوردند. وقتی تو به حرکت جوهری اعتقاد داری و می‌گویی جوهر و عرض دائماً در حال طیران و تحول است، ساواکی و رژیم شاه هم انسان هستند. این طور نیست که دینامیسم و حرکت فقط در نیروهای اجتماعی باشد، آن‌ها هم دینامیسم داشتند، آن‌ها هم وقت‌گذار و اهل تخصیص بودند. آن شناختی که از کار اطلاعاتی عسکری زاده داشتند و شناسایی‌های ۱۵۰۰ نفری که کردند و... در سال ۴۷ بود. از ۴۷ تا ۵۰ اتفاقات دیگری افتاد که محاکمه ساواکی‌ها در بعد از انقلاب آن را نشان داد، مثلاً اسرائیلی‌ها به ایران آمده بودند، این‌ها اسرائیل آموزش دیده بودند. در بودجه برنامه چهارم که نگاه کنید، جلوی ردیف بودجه همه دستگاه‌ها رقم هست، برای اول بار جلوی سازمان اطلاعات و امنیت کشور یا ساواک خالی و گلوبال است. اظهار مالی، گلوبال؛ تجربه‌ی اسرائیل، تزیق؛ امکانات، کیفی؛ اوین، تازه‌ساز؛ خانه‌ها، امن؛ و... او پیچیده‌تر شد. شما نمی‌توانید با شناخت سه سال قبل با امروز برخورد کنید، لذا این جریان خودش حرکت جوهری را نقض کرد. خودش مرتکب خطایی در مرحله عالی شد. شما خاطرات آقای میثمی را که بخوانید، متوجه می‌شوید که پیرامون را نمی‌دیدند، از فرودین تا شهرپور کاملاً در تور [ساواک] بودند اما خیلی ساده برخورد کردند. انسان‌های پیچیده هم ساده برخورد می‌کنند. ما نباید فقط ماقبل خودمان را نقد کنیم و بگوییم آن‌ها پیچیده نبودند، این‌ها هم از

پیرامون خودشان کمتر پیچیدگی داشتند. پیچیدگی ساواک و مجموعه امنیت کشور بیشتر از این‌ها بود. نتیجه این که شما نمی‌توانید یک پژوهش بکنید و آن پژوهش را برای همه مراحل سرمایه قرار بدهید. کما این‌که در ایدئولوژی همین خطا رخ داد. نمی‌توانید یک کار ایدئولوژیک بکنید و بگویید کار ایدئولوژیک تمام شد، پژوهش و فراوری تمام نمی‌شود؛ چون تمام‌شده تلقی شد، [ضربه] ۵۴ از آن بیرون آمد و چون شناسایی‌های تشکیلاتی تمام‌شده تلقی شد، ضربه ۵۰ از آن بیرون آمد. لذا یک نیرو در عین همه آگاهی‌ها و نقطه تکاملی خودش می‌تواند اشتباهاتی کند که ضربات جبران‌ناپذیری به کل جنبش و جامعه بزند، کما این‌که ۵۰ زد و ۵۴ خیلی بیشتر زد. درست است کسی می‌آید و می‌گوید عمر ما شش ماه است، ولی [تو] واقعا سرمایه هستی! چه قدر جامعه ایران بچرخد تا یکی دو تا کیفی از آن بیرون بیاید. کیفی هم فقط آن نیست که کار سیاسی بکند، مثلا شریف واقفی معدل دیپلمش ۲۰ بود و شاگرد اول دانشگاه شریف بود. این تیپ‌های ویژه همه شاگرد اول‌های دانشگاه خودشان بودند و آخر ترم روح ناپلئون را شاد نمی‌کردند. لذا فردی که سرمایه اجتماعی می‌شود، نباید این قدر ساده برخورد کند، او محصول یک دور چرخ و فلک تاریخ است. نمی‌شود به چرخ و فلک بگویی من می‌خواهم از بالا، بپریم پایین یا پیاده‌شوم و دنبال کار خودم بروم؛ بالاخره تویی که این در را زدی، باید فکر این چیزها هم باشی!

\*\*\*

\*\*\*\* به نظر من مجاهدین ادبیاتی را انتخاب کرده بودند که الزاما آن‌ها را به عمل برساند و به‌جز برخی، بقیه اهل کار تفوریک نبودند، تا آن‌جا که به آن

ضربه‌ها رسیدند، مثلاً هیچ‌کدام شریعتی را که هم‌دوره‌شان بوده، درست نخوانده بودند.

راجع به شریعتی صحبت خواهیم کرد، شریعتی، ۵۰ به بعد شریعتی شد. قبل از ۵۰ تراوشاتش مثل بعد از ۵۰ نبود. شما کتاب «راه انبیا، راه بشر» را بخوانید یکی از پی‌نویس‌هایش نقل قول از امام جماعت مسجد جوزستان است که امام‌جماعتش آقای موسوی خویننی‌ها بوده است که آن موقع آخوند کیفی و جدیدی بود، این‌ها پای درس او هم می‌رفتند. آن دوران مثل الان نبود که شما کلیک کنید و انبوه و دریایی از اطلاعات جلوی چشمتان بیاید. یک تفسیر قرآن بود و یک میزان و... مجموعه ادبیات ایدئولوژیک و فکری آن دوران در یک ردیف قفسه کتابخانه جا می‌شد ولی الان بی‌نهایت است. به نظر من آن‌ها از هرچه می‌توانسته‌اند استفاده کنند، استفاده کرده‌اند؛ تفسیرهای قدیمی، پای درس این و آن و... کادرهايشان هم بعضی تیپ پراتیک بودند و خیلی فکری نبودند، ولی بقیه اهل خواندن بودند. آن موقع در ایران فقط در بعضی دانشکده‌ها - مثلاً در دانشکده اقتصاد که آقای پاک‌دامن دفتر مطالعات اقتصادی ایران را در آن درست کرده بود - تازه فیش‌برداری شروع شده بود. آقای شامخی که داماد مهندس سبحانی هستند، وقتی در دانشکده کشاورزی کرج سال اول بوده، حنیف‌نژاد سال دوم، سوم بوده است، می‌گویند کتاب که به بچه‌ها می‌داد بعد از مطالعه از آن‌ها فیش می‌گرفت و خودش هم خیلی فیش داشت، یک قوطی داشت و فیش‌ها را پاکت‌پاکت درون آن می‌گذاشت. معلوم بوده که روش دارد و خوب‌خوان است. با کتاب فکری مثل فال حافظ برخورد نمی‌کردند، تا حد امکان خوب خواندند اما ظرفیتشان همان قدر بوده است، هرکس یک ظرفیتی دارد. در مورد اخلاق هم فرض کنید صمدیه لباف نسل دو بوده است، صمدیه در همین کوچه آب‌منگل که بهرام آرام رویش اسلحه می‌کشد، تیره‌وایی می‌زند که رفیقش فرار کند، این منش است. در بزنگاه، آدم اخلاقی عمل کند خیلی

مهم است اعتقادش را در بزنگاه [نشان بدهد]. در توالت یک مسجد محاصره می‌شود، اسلحه می‌کشد و کادر را می‌زند ولی به پای وظیفه می‌زند. خیلی مهم است، این آدم اخلاقی بوده است. می‌گوید این [سرباز] وظیفه فرزند مردم است ولی کادر، در کادر رژیم شاه است که وظیفه‌اش نابودی ماست و ما با او برخورد می‌کنیم. در مورد این که چه شد ۵۴ به وجود آمد، باید خیلی ریز نگاه کرد، بخشی فطرتی است، بخشی می‌شی است، بخشی هم می‌تواند ناشی از همان آموزه‌های قبلی باشد. این طور نیست که همه فاقد اخلاق بوده باشند و اولی‌ها قدیس بوده باشند. اولی‌ها اشکالات خودشان را داشتند، آخری‌ها هم وجوه مثبت و منفی خودشان را داشتند. منتها مهم است که انسان در دورانی که اسم پیدا می‌کند، خود قبلی‌اش باشد. نسل بعدی اسم پیدا کرد، عکس‌هایشان به روزنامه‌ها آمد، جهان شلوغ شد، ژان پل سارتر اعلامیه داد و از شان حمایت کرد و... اسم دَر کردند. این خیلی مهم است که در دوران اسم‌دَر کردن بتوانی حد خودت را بشناسی، این اتفاق در نسل دو نیفتاد. الان وضع بدتر است، یک فعال مطبوعاتی ۲۳-۲۲ ساله هر دفعه عکسش می‌خورد و قلمش تمجید می‌شود و یک وزنی پیدا کرده که دیگر نه خودش می‌تواند خودش را تکان بدهد و نه دیگران می‌توانند تکانش بدهند. از این نمونه‌ها فاجعه بیرون می‌آید. [کسی که] رشد بادکنکی کند، در مدار خودش دالان‌ها را نگرده، پاگردها را نچرخد، خاک کار نخورد و یک دفعه روی سکو برود، خیلی اتفاق‌ها می‌افتد، کما این که افتاده است.

\*\*\*

\*\*\* گفتید تفاوت اساسی مجاهدین و فدایی‌ها روی ارزشی بود که برای نقش مردم قائل بودند، اما در ادامه مجاهدین تبدیل می‌شوند به نوک پیکان تکامل و



رجوی، حتی شریعتی را پادوی انقلاب هم حساب نمی‌کند. برای من سوال است که چرا این تئوری در سازمان نهادینه نشد؟

همیشه بین نسل اول و دوم گپی پیش می‌آید، این گپ در سازمان هم پیش آمد. ولی در جریان بنیانگذار، کسی که می‌گوید ما صلاحیت نداریم، اما صلاحیت کسب صلاحیت داریم، کسی که معتقد است که از تجارب نسل گذشته خودمان باید استفاده کنیم، کسی که از تهران برود قم حوزه را ببیند هیچ روشنفکری این کار را نکرده است. و با مراجع و با روحانیون جوان گفتگو کند، کسی که بگوید ما از علامه طباطبایی و مطهری هم می‌توانیم بیاموزیم، طبیعتاً خودش را نوک پیکان تکامل حساب نمی‌کند. نسل اول این طور بود ولی ضمن کار، نسل دوم رهبری این سیر را طی کرد. بعضی‌ها می‌گویند این سیر طبیعی است اما در دوره‌ای که شما عنوان می‌کنید این اتفاق‌ها افتاد، دیگر از نسل اول کسی نبود. بالاخره آن‌ها یک هیمنه‌ای داشتند، نقش تصحیحی و تشرزنی داشتند و شاید می‌توانستند جلوی انحراف‌ها را بگیرند. ولی در دوره بعد دیگر همه هم سن و هم تراز بودند، چهره شده بودند و در سطح جهانی معروف شده بودند و از زیر اعدام بیرون آمده بودند، یک چیز دیگری شده بودند و خیلی نمی‌شد آن‌ها را با نسل اول مقایسه کرد.

\*\*\*

\*\*\* پایگاه اقتصادی سازمان مجاهدین چه بود و هزینه‌هایشان را چطور تامین می‌کردند؟ الان همه برای هر کاری می‌گویند هزینه‌هایش را از کجا تامین کنیم، آن موقع چه طور بوده است؟

دوران اول شکل‌گیری این‌ها زمانی بود که همه دانشجو بودند. آن موقع

هم درس‌ها خیلی سنگین‌تر از الان بود و امکان کار وجود نداشت، یک کمک‌هزینه حداقلی داشتند و شهرستانی‌ها هم خوابگاه بودند. اما در دوره بعد شاغل شدند. حنیف‌نژاد ۴۴ تا ۴۶ وزارت کشاورزی بود، بهمن بازرگانی و چند نفر دیگر تراکتورسازی تبریز کار می‌کردند، سعید محسن در وزارت کشور مسئول تاسیسات بود، بدیع‌زادگان استادیار دانشکده شیمی بود و... بعضی‌ها نسبت به آن موقع پُر درآمد بودند و درآمدهایشان را به خانه تیمی می‌آوردند. منتها این‌ها درآمدی نبود که یک جریان بتواند با آن بچرخد، مسائل دیگری هم بود. یکی این‌که آن زمان مبارزه در ایران پشت جبهه داشت، یک بازار هم ملی و هم مذهبی بود که پشت جبهه مبارزه بود. از تنباکو و مشروطه و مصدق و بعد آقای خمینی تا رسید به این بچه‌ها، هرچه جلوتر آمد کیفی‌تر شد. چرا؟ چون بعد از ۴۲ دیگر صدای کسی در نمی‌آمد، نهضت آزادی‌ها زندان بودند و ۴۶ آزاد شدند، جبهه ملی هم که اساساً تعطیل شد، خمینی هم که آخوند سیاسی جوهرداری بود، تبعید شده بود و هیچ‌کس پای مبارزه نبود. فضای دانشگاه و فعالیت دانشجویی هم عموماً چپ بود، انجمن اسلامی‌ها از سابق باقی مانده بودند اما در دهه ۴۰ خیلی نقشی نداشتند و هژمونی چپ بود. سال ۴۹ که فدایی‌ها عمل کردند، مذهبی‌ها خیلی خودکم‌بین شدند. آن موقع همه‌جا این بحث بوده که قرار نیست دیگر از مذهبی‌ها چیزی دربیاید و اگر هرچه دربیاید از مارکسیست‌های ملی است. فضای جهان هم که چپ مارکسیستی بود، در ایران سال ۴۶ هم جنبش کردستان هم تاندانس چپ داشت و فضا، فضای چپ بود. در خاطرات‌ها نقل می‌شود که بچه‌های موتلفه گفته بودند که ما آرزو به دلمان ماند در زندان باز بشود و یک بچه مذهبی داخل بیاید. یعنی کل جریان‌های مذهبی، مقابل مارکسیست‌ها خودکم‌بین بودند. مهندس سبحانی هم می‌گویند، وقتی مجاهدین بروز و ظهور پیدا کردند بارقه حیات و امیدی پیدا شد و همه کمک‌ها شروع شد. کمک بازار و روحانیت قابل‌مقایسه با درآمد تک و توک

آن بچه‌ها نبود. لذا همه امکانات ملی پشت سر یک جریان آمد. فدائیان هیچ وقت امکانات مجاهدین را نداشتند، به آن‌ها که کسی کمک‌های مردمی نمی‌کرد. پشت جبهه‌ی مبارزه در ایران عمل کرد و حتی از بازار هم عضو گرفتند، چند عضو کارگر گرفتند، برخی روحانیون به آن‌ها پیوستند و یک جریان متنوعی شد. امکانات به آن‌ها سرریز شد و با این امکانات آن‌ها توانستند خارج از کشور شاخه بزنند، خرید تسلیحاتی کنند و خودشان را به فلسطین برسانند. جریان جیب خالی که نمی‌تواند این کارها را بکند.

وجه دوم که آن هم مهم است، زیست ساده‌ی آن دوران است. سال ۵۳ جیره سه وعده غذای روزانه صمدیه لبا ف ۲۵ ریال بوده است. همان موقع چلوکباب پرسی سه تومان بود یا صبحانه در قهوه‌خانه یک تومان می‌شد و دیزی ۲۳ ریال بود. یعنی شما اگر می‌خواستی یک دیزی با نوشابه بخوری، ۲۸ ریال می‌شد. یک مهندس دانشگاه شریف که آن موقع می‌توانست امکانات جدی و حقوق ۸-۷ هزار تومانی داشته باشد هشت هزار تومان سال ۴۶ پول یک پیکان بود، مثل این است که شما الان حقوقی داشته باشی که با هر ماهش بتوانی یک پراید بخری- [...] زیست ساده خیلی مهم بود. بعد از یکی از ترورها که ظاهراً خود صمدیه هم در آن عملیات بوده با دوستش از فرط خوشحالی، ولخرجی می‌کنند و ۵ ریال توت می‌خرند. این مدل زیستی بود که انسان، حداقل مصرف را داشت. این مدل زیست و آن کمک‌ها، جریان را پیش می‌برد. الان در دانشکده‌ها می‌روی ماشین‌ها مثل یک شرکت خصوصی است. یک بار آقای حاج‌رضایی -انسان خوبی است و خواهرزاده طیب است- که کارشناس [فوتبال] است [و به تلویزیون] می‌آید، می‌گفت شما می‌روی پای تمرین تیم‌ها، مربی با رنو می‌آید و بازیکن با بنز؛ اصلاً از اول کار این مربی پیاده است. کی می‌تواند به این [بازیکن‌ها] تمرین بدهد؟ پریروز من دیدم یک جوان ۲۰ ساله با پرادو به دانشگاه آمده بود، من به ذهنم آمد این با پرادو برای چه به دانشگاه می‌آید؟ برفرض که یک لیسانس اقتصاد

بگیری، بعد می‌روی با آن چه کار می‌کنی؟ الان دیگر زیست دانشجویی وجود ندارد. متوسط هزینه روزانه یک دانشجو فقط چیزی که می‌بینی - [خیلی زیاد است]. ناهار پیتزا می‌خورد، وسط روز کافی شاپ دانشکده می‌رود، کتاب می‌خواهد بخرد، نمی‌رود جلو دانشگاه کتاب ارزان بخرد، می‌رود کتاب لوکس می‌خرد. بالاخره معلوم است که ماهی ۴۰۰-۳۰۰ [هزار] تومان هزینه‌اش هست. این زیست‌ها دیگر وجود ندارد، آن دوران گذشت. سرریز امکانات ملی بود و این مدل زیست هم بود، این است که امکان به وجود می‌آمد.

\*\*\*

\*\*\*\*\* آقای رحمانی بحثی با عنوان تیپ کامیاب و خوشنام<sup>۱</sup> را مطرح کرده‌اند...، بنیانگذاران و شهدای سازمان قبل از سال ۵۴ را تیپ کامیاب می‌دانید یا تیپ خوشنام؟

من دقیقاً تعریف‌های آقای رحمانی را نمی‌دانم که منظورش از کامیاب و خوشنام چه هست ولی تصور می‌شود که هرکس در این دنیا آمده تا کاری را انجام دهد و این بچه‌ها هم آمده بودند یک نقش ماندگاری را از خودشان به جا بگذارند، من این‌طور درک می‌کنم. مثلاً مرحوم باکری در دادگاه گفته بود متوسط عمر ما شش ماه است. منوچهری بازجوی ساواک، آنجا بوده قبل از دادگاه بعدی به بقیه بچه‌های زندان می‌گوید که این باکری حرف عجیبی زد، مگر این‌ها دیوانه‌اند؟ چرا یک دانشگاهی زندگی شش ماهه را انتخاب می‌کند؟ برایش خیلی عجیب و مهم بوده است، درست است که جلاد بودند ولی

---

۱. مقاله «تیپ خوشنام، تیپ کامیاب» به قلم تقی رحمانی در ۲۷ فروردین ۱۳۸۷ در نشریه اینترنتی روزآن‌لاین به آدرس [www.roozonline.com](http://www.roozonline.com) منتشر شده است.

ته فطرتی داشته‌اند که روی آن‌ها هم اثر می‌گذاشتند. این‌ها یک کاتالیزور ماندگار هستند. کاتالیزور شیمیایی فرار است و سرپلی می‌شود که هیچ اثر شیمیایی از آن باقی نمی‌ماند، نه رنگی، نه عطری، نه طعمی [...] اما این‌ها آمدند و ماندگار شدند. حداقل در حوزه روش و منش ماندگار شدند. من تصور می‌کنم این‌ها آمده بودند که این کار را بکنند، مصدق آمده بود که یک حس ملی به جامعه ایران بدمد و... [نوع] کار خیلی دست ما نیست، یک وجه دست خداست و یک وجه هم اینهایی هستند که داوطلب شده بودند شش ماه زندگی کنند. [چنین کسی] طبیعی است که دنبال قدرت و تشکیل و این حرف‌ها نیست. صمد [بهرنگی] می‌گفت، من خیلی مشعشع نیستم و یک کرم شب‌تابی هستم برای پیرامون خودم و می‌تابم، افتاد در روستاهای اطراف تبریز و اسمش هم در ادبیات کودکان و آموزش روستایی و تکنیک‌های آن باقی ماند. به نظر من این‌ها هم چنین حرفی داشتند. وقتی کسی استراتژی تعیین می‌کند و چهار مرحله را می‌گذارد، مرحله اول آمادگی ما، مرحله دوم عمل ما، مرحله سوم پیوند ما با مردم و مرحله چهارم مبارزه درازمدت توده‌ای است، یعنی ما این‌جا دیگر خیلی کاره‌ای نیستیم. احمدزاده هم همین‌طور، وقتی می‌آید و تئوری عمل فدایی چه‌گوارا را می‌آورد، یعنی می‌گوید ۲۴ سالی که زندگی کردیم بس است، بگذار ما یک جرقه‌ای بزنییم تا آن جرقه بتواند در ذهن چهار نفر ترکشی داشته باشد و آن را به خودش مشغول کند و شرایط‌طور به‌طور شود. نوعاً آن نسل، نسلِ نقش ماندگار بود.

\*\*\*

\*\*\*\*\* حنیف‌نژاد که معتقد بود طول آرمانش بلندتر از طول عمرش هست، چه توجیه و آموزشی برای کادرهای بعد از خودش داشته است تا آن‌ها آرمان را ادامه بدهند؟ در حالی که می‌بینیم این آرمان ادامه نیافت و از سازمان یک عده پنجاه

و چهاری و یک عده رجوی بیرون آمدند؟ او چه طور اجازه داد خود به استقبال شهادت برود، در حالی که نه تنها به مردم آموزش ایدئولوژیک و تشکیلاتی نداده بود، کادرهای نسل دوم هم ظاهراً از این موارد بی بهره بودند.

دادگاه این ۵ نفر باهم نبوده است، قبل از دادگاه حنیف نژاد، از طرف آقای طالقانی و صد رسیدجوادی و سحابی از بیرون برای حنیف نژاد پیام می رود که حنیف حتی اگر پشت میله ها هم باشد، سرمایه جنبش مبارزاتی ایران است و دفاع ایدئولوژیک نکند تا زنده بماند. یک نظرسنجی هم داخل خود زندان شده بود که آیا حنیف نژاد دفاع ایدئولوژیک کند و پای اعدام برود یا بماند. جواب نظرسنجی این بوده است که دفاع ایدئولوژیک نکند و بماند. خودش هم بعد از اتفاقاتی که بیرون و درون زندان می افتد، به این نتیجه می رسد که فرهنگ ما جا افتاده است و بهتر است بمانیم تا برویم، خودش هم این عقلانیت را داشته است اما شب های آخر این تصمیم را می گیرد. شب های آخر می گوید با توجه به این که قبل از ما چهار نفر اعدام شدند و بعد از من هم اگر اعدام نشوم، بچه های دیگر اعدام می شوند، این [موضوع] ذهن جنبش و ذهن خانواده بچه ها را زخمی می کند و می گویند این که خودش راه را باز کرد و بچه ها را جذب کرد، ماند و بچه های ما طعمه شدند. با این تحلیل رفت و دفاع ایدئولوژیک کرد و دفاعش هم کیفی بوده است. حتی با دادستان و ریس دادگاه درگیر می شود و کفشش را هم در می آورد و به عکس شاه پرتاب می کند. این هست که به این رسیده بود که دفاع ایدئولوژیک و تاریخی کند، برای این که آن ذهنیت در خانواده ها و مجموعه به وجود نیاید.

\*\*\*

\*\*\*\*\* پس مرکزیت دموکراتیک چه می شود؟ نطفه دانش مبارزاتی که قرار بود به مردم بدهند کور شد. ضمن این که نسل دوم هم به انحراف رسیدند.

بعد همه مجاب می‌شوند و [از این تصمیم] دفاع می‌کنند. سیر دموکراتیک در شرایط زندان خیلی سخت است ولی نظرسنجی انجام می‌شود و روی پیام بیرون فکر می‌کنند. بعد از دو سه بار تغییر تصمیم آخر سر به این می‌رسند.

آن نطفه‌ی [دانش مبارزاتی] هم کور نشد، شما همین الان که به تبریز می‌روید، [می‌بینید حنیف‌نژاد] بیشتر از این که دوست روشنفکر داشته باشد، دوست بازاری و زیرپله‌ای و... داشته است. با همین روش و منش آموزش را داد. فرض کنید چرا هاشمی و خامنه‌ای و لاهوتی آمدند کنار مجاهدین؟ خیلی مهم است که آخوند پشت سر یک جریان روشنفکری جدید بیاید. آن‌ها تاثیرات را در جامعه گذاشته بودند، در بازار تاثیر گذاشت. حنیف‌نژاد در مسجد بازار تهران تفسیر قرآن می‌گفت، اوایل دهه چهل، وقتی یک جوان ۲۳-۲۲ ساله بود. بازاری هیچ وقت نمی‌آید پای تفسیر یک بچه بنشیند یا آخوند نمی‌پذیرد. در فرهنگ بازار خیلی مهم بوده است که بیایند پای درس یک بچه بشینند. این هست که کارهایش را کرده بود و آموزش‌هایش را داده بود و تاثیرهایش را گذاشته بود. بالاخره خود مرگ هم یک آموزش است. عرض کردم که بالاخره رد رهبران حزب توده را پاک کردند. آموزش که همیشه کلاس و تخته و پاورپوینت نبوده است. این طور می‌شود رفت، خوش می‌شود زندگی کرد، خوش می‌شود رفت، سبک می‌شود آمد، سبک می‌شود رفت، می‌شود پای جمع ایستاد و... این‌ها همه آموزش است.

[انحراف‌های نسل دوم] هم تحلیل دیگری دارد ولی بالاخره در جامعه ایران در دورانی که امکان دستاورد و پیوند نبود، این آموزش‌ها داده شد. خیلی مهم است، تبریز از اعدام حنیف‌نژاد تکان خورد. می‌گفتند این در نوجوانی میان‌دار دسته سینه‌زنی بوده، نوحه می‌خوانده است، در جلسات قرآن حاج یوسف شعار و آقای کندوانی یک ۱۶-۱۵ ساله چهره بوده است. پدرش می‌گفت ۱۵ سالش بوده، یک بار در جلسه حاج یوسف شعار-حاج

یوسف آخوند نبود، قدیمی بود و خیلی در تبریز شناخته شده و مورد احترام بود. پا می شود و می گوید حاج یوسف از این تفسیر تو شمشیر بیرون نمی آید. تبریز بعد از اعدام او تکان خورد. یک نوع آموزش هم این است. در تهران همه می شناختندش، هیچ وقت این طور نبوده که یک ۲۵-۲۴ ساله را جنبش ایران بپذیرد. الان شما برخورد نسل های گذشته با نسل خودتان را نگاه کنید، ولی او یک ویژگی داشته که همه قبلی ها، تیپ هایی مثل آقای طالقانی و... وجودش را پذیرفته بودند. به نظرم کار آموزشی اش را کرده بود و آن نوع رفتن، خودش یک کار آموزشی بود.